

# شیخ ابو الحسین

۳۷۲

و در بیان کلمات

ممال و افعال من خریدند آنگاه آن یار که کردم در جات عالیه من و او نه مسطور است که شیخ ابو الحسین بمواضع شیخ  
 است و اشقی ویرا گفتند فتجلب الذکر کنت لا استجلب الغفلة به و گفتند بهین شیخ که در دست راست  
 سخاوی که خدا تعالی در یاد تو بود گفت فی بلکه باین شیخ غلت سجیم و نیز ویرا گفتند که الله تعالی برای که حشرنا  
 منت باسه گفتند پس عقل صیت گفت عاجز است راه نماید مگر بجا فرودم او گفته هرگاه خدا تعالی خود را از نیکی  
 پوشد هیچ دلیل اورا با و نرساند و نه خبری از ان سرالحق من احد که بهده استند لال و لا خبر  
 و هم او گفته لا یغترنک صفا العبودیه فان فی ذلک انزلت ربوبیه در عین عبادت و بندگی مغرور شویم  
 گاهی عجز و سباب آن خواهد شد از ربوبیت فراموشی حاصل شود مسطور است که جوانی خراسانی نزد ابراهیم  
 نصاریه گفت منی دارم که شیخ ابو الحسین نوزیر ابراهیم بود و لالتش کرد چون بزودی درآمد از او پرسید و اینست  
 با که صحبت داشته گفت بایشخ ابو حمزه حسد سانی گفت امروز که از قرب نشان میدهم و اشارت میکند گفت بی  
 منت چون دیگر باره بزودی رسی از منش سلام رسان بگوئی در آنجا که ما یم قرب بعد است ابن اعرابی که در قرب  
 نمونید تا مسافت نبود تا مسافت بود و وفا کنی بجای بود پس به غیبتی قرب بعد بود وقتی از او سوال کردند  
 که عبودیت صیت گفت شاید در ربوبیت است از او پرسیدند که او می کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت  
 وقتی که از خدای سخن منم از او سوال کردند که اشارت صیت گفت اشارت مستغنی است از عبادت حقین  
 از اشارت بحق استحقاق مراد است از صدق از او سوال کردند که وجه صیت گفت بخدای متع است بان  
 از نعمت حقیقت او و کف است بلاغت و ادبیت از وصف جوهر او که کار و جد از بزرگترین کارها است و هیچ دردی  
 نیست در دمنتر از معالجه و جد و جد زبانه ایست که در سیر بخشید و از شوق پدید آید که اندامها بخش آرد از شاد  
 یا از اندوه از او پرسیدند صوفی کیت گفت صوفیان انقو مند که جان ایشان از که درت بشریت از او گفته است  
 و از عایت نفس صافی گردیده و از هوا خلاص یافتند در صفت اول در جا علی با حق بیار میدهند و از غیر او  
 میدهند و مالکند و نه ملوک و نیز گفته صوفی است که هیچ چیز در بند او نبود و او نیز در بند هیچ چیزی نبود از او پرسیدند  
 که تصوف صیت گفت تصوف نه رسوم است و نه علوم لکن خیریت خارج از این یعنی اگر رسوم بودی بجا بود  
 بدست آیدی و اگر علم بودی تعلیم حاصل آیدی آن عاقلی است بنا بر کبریة تخلفوا باخلاق الله با خلق خدا  
 نیک بر آمدن نه برسوم میسر کرد و نه بعلوم و نیز گفته است تصوف از ادبیت و جوایز دی و ترک تکلف سخا  
 و نیز گفته تصوف و بهمنی دنیا است و دوستی مولی

# ابن عباد زندی

از وجه علی مغرب است و از اعیان فقها اندک اسم او محمد و کنیتش ابو عبد الله پس ابراهیم بن عبد الله بن  
 ابن ابراهیم بن محمد بن مالک بن ابراهیم بن یحیی بن عباد صورت و معنی را فر ابراهیم داشته شریعت را با طریقت  
 توأم ساخته بوده است از اینجه در کتب تراجم رجال مغربین من غالباً از وی بابین عباد فیه صوفی تعبیری کنند  
 شرح اخبار ادر اجماعی از مصنفین اندک لیسین من لاجمال التفضیل ضبط نموده اند از جمله است شیخ ابو یحیی بن سنانک  
 شیخ

# ابن عباد رندی

۳۷۳

و شیخ اجل احمد بن رزوق و شیخ ابوزکریا سراج و ابن خلیب قسطنی و علاء مقری ابوزکریا میگوید شهنشاه  
 الفقه الخطیب البلیغ الخاشع الخاشع الامام العالم المنصف الثالث لعارف المحقق الزبانی ذوالعلوم  
 الباهره و الحاسن المظاهر سبیل الخطباء و نسیج العلماء ابو عبد الله محمد بن الشیخ الفقیه الواظع  
 البلیغ العلم الغنی الوجیه المحب لاصیل الی اسحق بن زهیم بن الی بکر بن عباد کان حسن التمثیل و طویل  
 الصمت کثیر الوفاة و الحباء جمیل اللغاة حسن الخلق و الخلق عالی الهمة متواضعاً معظماً  
 عند الخاصة و العامة آنگاه میگوید وی تاریخ سال هفتصد و سی و سه در بلده رنده از مادربزرگ  
 و پداری و پارسائی برآمد و در بخت سالکی قرآن از بر کرد و سپس تحقیق علوم ربمیه برداشت فنون عربیت را  
 خدمت خال خویش قاضی عبداللہ فرسی بخواند و کتاب حرف نافع را نزد خطیب علی بن ابی الحسن رندی  
 قرائت نمود و بهم رساله استاد ابوالقاسم قشیری بروی عرضه داشت و عمل خوبی را در تفسیر فاسان شریف  
 علاء ابیعبید الله حسنی فرا گرفت و بکذا بسیاری از مختصر فرعی ابن حاجب و فیض ثعلب و بعضی از صحیح مسلم را از فقه فرزند  
 قاضی ابو عبد الله معتزلی و موطن امام مالک را از شیخ ابو محمد عبدالنور عمرانی و ارشاد ابو المعالی را با جمیع کتاب اصیل  
 ابن حاجب و رساله عقیده او از امام ابو عبد الله ابی و بعضی از کتاب تهذیب از حافظ ابو الحسن ضروری بسیار  
 از عمل زجاج و تفسیر ابن مالک را از استاد احمد بن عبدالرحمن مجاصی بسیار از تهذیب را از قاضی الجاهله  
 خطیب الحضره محمد بن احمد شمالی الی غیر ذلک من الکتب و المشایخ ابوزکریا سراج آورده که ابن عباد چون از استغاثت  
 و تدریس فراغت یافت و در افادت و تدریس شروع کرد شهاب قصاصی در رساله قشیری و مختصر ابن حاجب و تفسیر  
 ابن مالک و مقامات حریری و فیض ثعلب از چندان درس گفت و تکرار نمود تا جمله این کتب را از بر کرد هر وقت که در یکی  
 از آنها درس القا می نمود بی منت مراجعت نسخه عباد ترا همچنان از خارج میخواند و تحقیق میفرمود من خود بسی نزد او  
 تحصیل علم و کیتل نفس برداشتم و در علوم ظاهر و باطن از محضرش مستفید و مستفیض گردیدم و در مراتب تصوف و  
 منازل سلوک زیادتاً از وی بهره بردم از اشارت و خطب خویش بسیار از برای من نشاند فرمود و در مسائل چند  
 رسائل چند در میان ما مترود گشت و مرا با جازتی عام در صناعات و مردیانش مجاز فرمود انستی فاضل قسطنی میگوید  
 پدر ابن عباد از فضیلتها و عظمتها بنجاً مغرب بود و ابن عباد خود با ما بمجلس فقیه ابی عمران عبدوسی حاضر میگشت و در حدیث  
 اکابر اصحاب ابن عباد را عالم تلامذہ وی محدود میشد در فن تصوف کلمات نیک دارد و در آن ابواب چند کتاب گفته  
 مردم آنها را با سایر کتب تذکیر قرابت می کنند اتمی در تحریر کلمات مرشدانه و ثبت نخوان حکیمانہ و کارش مواظف قرآن  
 و تعریف نضایح زهد الکنز قلم ابن عباد را احدی نمیتوانست بر گرفت و بیچکس ابداً متضامین بگرد و تلیق الفاظ شریقی  
 چنانیستوانست نمود یکی از تصانیف وی شرح کتاب حکم ابن عطاء الله است مراد یکی از اسفار اتفاق و بیت الخطاب  
 رویداد بیشتر این شرح لطیف کتب بود

لا یبلغ المرء فی اوطانه شرفاً حتی یکبل راب الارض بالقدم

یعنی مرد در وطن خویش با سباب بیچگونه شرف نمی تواند رسید مگر آنگاه که خاک روی زمین را با پایانه کام به پای  
 از جمله کلمات صوفیانه ابن عباد است که در شرح بخصوص آورده است انهناس الناس من علامات الافلاک  
 یعنی

# ابن عباس

۳۷۴

یعنی با مردم الفت و انس گرفتن از دلائل نیاز مندی و درویشی است و هم در آنجا گفته من لازم الكون و بجز  
 حه و فخره شده عاينه و له تمنع له ظرف غیوب الملكون و لا خلاصه بستره الى قضاء  
 شهاده الوحده انه هم و مجنون بجانده و مخصوصه فی هیکل ذلک یعنی هر که در خط امکان قصد قامت نماید و  
 خویش بهین نشاء کوتاه دارد و از عالم غیب و شنی بر روی و کشاده کرده و بفرافغانی قلیم و عدایت پی بزد بمانا  
 در مطوره و جو و خویش مجوس است و در قلعه میکیل خود محصور این عباد در لیا لی میلا که از اعظم اعیاد سلاطین بلاوند  
 بود در حضرت سلطان نسماع می نشست ولی بالکرة لا بالاراده مقام اعتزال و ترک اختلاط وی انچنان بود که من سحر  
 ندیدم که با کسی در مجلسی نشسته باشد بهره هر کس از وجود انعام عالم عامل بدین انحصار داشت که همان در جانی و راهی بود  
 وقت کند و برگاه که من از او در حق خویش و عامی طلبیدم چندان شرم میگرفت که کوزه شرفش سرخ میشد آنگاه دعا  
 می گفت بیشتر تمتع و می از متاع دنیا بطریات و تجزوات اختصاص داشت لوازم مشاغل و نیوی خود را بفرستد مباشرت میکرد  
 چه زنی در جهاله از دو واج کشید و نه کیزی در ملکین کرفت جاها می و بهنایت ژنده بود بجا بیرون آمدن لبا  
 سزیا سفید بر ووش می افکند و آن گهها در زیر آن پوشیده می ساخت شاکردان این عباد همه از اختیار مردم مغرب  
 زمین بودند شنیدم که یکی از ایشان چون دست شیخ بزرگوار خویش این عباد تو به نمود و بشرف انتظام سلک اهل سلوک  
 فخر کرده و در وقت بگر این موبت عظیم ده هزار دنیا طلای مغربی فی سبیل الله تصدق کرد و این عباد در این تاریخ  
 که من خلاصه حال او را می نگارم امامت جامع فروین از مدینه فاس با خطابتا بخار او در و بیشتر قرآن در صلوة  
 جمع سوره اذا جاء نصر الله و غالب جمله اش بر فراز بر و عطا و تذکیر آری مثل او کسی که از علایق جهان دار است  
 تعبدات دنیا شکسته موعظت و تذکیر میاید و مردم را بزرگ جهان و در آن مکلف و آشن میزد و خدای سبحان حضرت  
 علی نبینا و علیه السلام را برویت امام غزالی حسین و حی فرستاد که یا علی بنی عیظ نفیک فان اتعظت فعیظ  
 الناس و الا فاستحی عقیب یعنی ای عیسی نخت خویشتن را پند ده پس اگر خود سخن خود پند برفتی مردم را نیز و عطف فرمای  
 و کرد از من آرزوم کن احمد زروق در شان این عباد میگوید که او در شهر سلا صحبت افضل اهل زمان من حبیب العلم و اهل  
 احمد بن عاشر را در اک نمود و از توجه خاطر و شمول نظر آن بزرگوار آثاری در حال او پدید آمد که بهمکس پوشیده نیست  
 و چون این عاشر از سر این سرای پسنج در گذشت این عباد بشرف فاس جو در او و در آنجا بمبغب پوشوانی و خطبه  
 جامع فروین فرارید کتابی او شاهد حال و دلیل کمال او میباشد حکم این عطا الله را بر استند عا ابو زکریا  
 السراج که از خواص اصحاب وی بود شرح فرمود بیشتر سالهایش نیز بطلب ابو زکریا میجی ابو البریح سلیمان بن عمر را  
 آید این دو بیت آیتی است که در شان او نازل گشته

ومن علمه ان لبس بدعی بحاله      ومن فخره ان لا یری بشکی الفضا  
 ومن حاله ان غاب شاهد حاله      فلا بدعی فضلا ولا بشکی همرا

یعنی از آثار و دانش اوست که کس و انشوری میخواند و از شون در ویشی اوست که از در ویشی شکایت نمی آرد و از شواهد  
 حال اوست که یکبار از خود غایب شده نه و عالی او عا میاید و نه از بهرانی سلوه میکند وقتی کتابی در باب است  
 ندیدم بنام تحقیق العلاء فی احکام الامامه از استاد خویش شیخ توری مصنف کتاب را پرسیدم و او بجز کتاب این عباد  
 و ضبط

# ابن عباد مری

۲۷۵

و ضبط احوال وی غایتی عجیب داشت گفت همانا آن مجموع از تصانیف سید علی بر ابراهیم است پدر ابن عباد که بگاه  
 آبادی مقبره خلیف آنجا بود از او خطبهای عظیم العصاره و نشأت حسن الموقع بدست است ابو یحیی سکا که در ذکر  
 حال شیخ ابن عباد درندی شرحی میراند آنجا میگوید و علی الجبله فهو واحد عصوه بالمغرب فکول  
 فطبل المعقول بالمغرب والمشرق الأبلی انکر کان بشیر الیه فی حال فرشته علیه اعنی الشیخ ابن عباد و  
 بقول ان هناك علما بما لا یوجد عند مشاهیر اهل ذلك الوقت الا انکر کان انکم رضی الله عنکم و  
 شهد له المفقوعین بولایتهم بالفد و اقر و اله بالثغوخه و تبرکوا به کیتدی سلیمان الباز غری و سید  
 محمد المصمودی و سید سلیمان بن یوسف بن عمر الانفاسی و امثالهم و کان شیخ الحجة الودع احمد بن علی  
 بشید بذكره و یقوله علی سابر اصحابه و یأمرهم بالأخذ بحکمه  
 و الانتفاع به والسلام له و یقول ابن عباد امته واحدة  
 یعنی ابن عباد بعد خویش یگانه مغرب بود شنیدم که فاضل اُتقی بکا میگوید در حضرت ابن عباد در سن سوزان آنجا  
 استاد و همی شارت میکرد و میگفت برستی که آنجا بسی دانشهاست که نزد مشهورین اهل این زمان یافت نمیشود  
 ولی ابن عباد پیوسته خواهرش بود و سخن نمیکرد که مراتب علمش بروز نماید مشایخ ذکرین که بالقطع همگان از  
 اولیاء الله بودند در حق ابن عباد بقدیم از عاقلان فسر نموده اند استادش ابن عباد پیوسته تعریف او میکرد و بر دیگر  
 یارانش مقدم میداشت و جمله را با ستفادت و انتفاع از وی امر می نمود و با وی سر تسلیم سپردن میفرمود و میگفت ابن  
 عباد خود تنها امتی است یعنی او نظیر او پس قرن است که در حق او رسیده بیعت بوم الفیئمة امته واحدة  
 هم ابن سکا میگوید از حضایع حال این شیخ بزرگوار یکی آن بود که اطفال حوزة سال به ضعف مدارک ز  
 قلت شاعر در حجت او غلوی غریب میگردند چنانکه او را از ابار و امانات خویش بیشتر دوست میداشتند بگاه  
 نماز از محلات کنار و کبتهای دور اینو میکشند و انتظار خروج ابن عباد میسپردند و بجهت بیرون سپاردن بکیا باره  
 میگردند و به تعبیر است شیخ بزرگ و سمیت می جعند و بکذا ملوک ان زمان بر او از دعای می نمودند و در حضرت و سیک  
 حضور و مذلت اظهار میکردند و او برایشان غایتی میفرمود و بر کوی چلی بیسج بزرگ باک نمیداشت (انتهی)  
 از کرامات ابن عباد یکی در کتاب نفع الطیب من غضن الالذلس الرطیب مسطور است میگوید شیخ ابو سعید هراس  
 گفت روزی در صحن جامع فردین بقرات اشتغال اشم زوقیان شریعت بانک اذان برداشته بودند بگاه  
 شیخ ابن عباد دیدم که از درب خانه خویش برآمد و بان طایر در هوا پریدن گرفت و در آنحال کوفی چهار زانو  
 بود پس بهما بصفقت بر زمین که در حوالی صومعه با سنگ فرش کرده بودند دارد کردید من از دنبال او بشا فتم  
 دیدم در کنار محراب ایستاده است و نماز میکند او گویند اوز کرایحی التراج که از خاصان اصحاب ابن عباد بود  
 او را از مقام ابو حامد عنده سوال کرد گفت هو فوق الفقهاء و اهل من الصوفیة یعنی درجه  
 غزالی برز صفت با این خاست و تصوف در فرزان فقا و نشیب صوفیه واقع شده از فاضل و انشربسی حکایت که  
 گفت ابن عباد در حضور مظهر تروان دریده و والی میبختی گری کرده او پذیرفت چون روز جمعه رسید سلطان  
 ابو البباس برای نماز بجای فرودین رفت شیخ ایگلدر میان فقرات خلبه آورد که من الاموال للفقراء و الاهل  
 یعنی از هر کس

# این عبارتند

۳۷۶

یعنی از اموی که سلطنت را در وضع ستم از رعیت یک است پکی آنکه والی خطه آیکسا منضوب نماید قاضی ابوسعید سلوی گفته که من  
دیوار جامع فرودین این چند بیت بخط ابن عباد دیدم که با کت نوشته بود

ابنهما الثغر البه اذهبی      خبثه المشهور من مذهبی  
مفضض الثغر له نفضه      من غیر فی خده المذهب  
اباسنی النوبه من حبه      طلوعه شمسا من المعرب

یعنی بدل از دنبال دست برو که من بر آیین عشق بازی او میباشم ویرا ندانست سیکون خالی از عنبر که بر کوزه زر نوش  
نشسته مرا از تو به شیگی و سی آن مایوس کرد که خود از طلوع آفتاب رویش از سمت مغرب بطور قیاس یقین کردم بود  
سلوی که راوی این قصه است گوید مرا از قرأت این اشکال پدیدار گشت که ابن عباد در مقام بالاتر از آنست که تنبیر از  
تغوه کند از عشق بازی صفت خطه خالدم ز بد پس روزی شیخ ابوالقاسم صیرفی را دیدم و این اشکال با او تقرر کردم  
مقامت عندی اعلیٰ من ان تسککل مثل هذا هذه اوصاف ولی الله انعام بامر الله المهتد

یعنی منزلت تو بعیت من والا ترازانت که چنین امری را مثل شماری همانا صاحبین شعر منظور ذکر ادباف  
صاحب عصر ولی خدا حضرت قائم علیه السلام است راوی گوید از این کلمه خورند شام و ابوالقاسم را پاس کفتم  
جامع نفع طبیب غریب دایم بخط الوالتر لیبی ان هذه الحکایه ما تصد فالت فی صخره هذه الحکایه  
عن الشيخ نظر لما اخذوا غلبه من فعبه الحسن وادد التبع وورد عه اعلیٰ من هذا یعنی بخط وانه سنی یام که از دنبال  
این قصه چنین نوشته بود که من میگویم در حقیقت این حکایت از شیخ ابن عباد نقل است چه آن اشعار بر صریح عشق است  
اشعار واره و با عمل بر اراده شامل صرب مهدی علی بن فرجه تانی بیخ صبر ما ند و زهد ابن عباد ما اثار از اینهاست

گویند این ابیات نیز بخط شیخ ابو عبده بن عباد دیده شده که همانا بزیب منازل سدر کاهات به تازت

الجزم قبل العزم فأخزم واعزم      وان الشبان لکن التصوار فعمه  
واستعمل الرفق الذی هو مکتب      ذکر القلوب وجد اجمل انم  
واحرص سیر و اشجع وصل و امن وصل و اعدل و انصف و ارحم و احفظ و ارحم  
واذا وعدت فعد بما تعوی علی      انجازه و اذا الصطنعت فتم

یعنی نخت عزم و هو شیاری باید آگاه عزم و اسکت کاری پس اول عازم باش پس عازم و چون راه سواب بر تو نوا  
کت معصم آراه شود در طی الطریق نیز شرط دارا بگذار که فراموشی از دهنها بیرون و ذکر بیاورد آن ابدان اتوان  
کرد و بجد باش و سیرت ستوده کن و برود باری نمای و پایی کیش راه بسیار و دیر شود و پدید می آید و یکنوی کن و فرار سنا  
راستی بوز و داده و حق بگذار و مرتبه نگاهار و هر جا بر و اگر نوید سی بجزئی که از عهده و فای آن توانی بر آید و چو  
یکلی نمائی با انجام رسان آورده اند که ابن عباد از پس آنکه پانزده سال متوالی در شهر فاس باست و خطابت بکس  
بعد از نماز عصر روز جمعه چهارم رجب سال مفسد و نود و دو بدان بده و در گشت گویند در حال حضور سه و گنار اما  
صیرفی نهاد و تلاوت آیه الکرسی آغاز کرد ولی از نام الحی القیوم گفته است و همی گفت یا الله یا سنی یا فقوم  
عاصران احتضار وی بر چند تلقین با بعد آن خواست ابن عباد از بزرگان اسما مبارک ناپستاء نزدیکین نرسع بن  
شهر

# أبو السعوى

۳۷۷

شركفت و جان و اوک

ما عودولى أحببنا مفاطعة بل عودوفى إذ فاطمنا صلوا

یعنی مراد وستان من بهران وگستن عادت مذاند بلکه همین آموختند که هر وقت من از ایشان کیختم ایشان پیوستند پس تغیل و کفین شیخ پر دانشه و مردم انهر از و عام عام نمودند چنانکه نزدیک بود در حل نفس او جنازه در هم شکند ابو زکریا بخی سراج گفته و له ارجنازة لفضل ولا اکثر حلقامنها و ذاه الناس بفصايد کثيرة

یعنی من هیچ مشایعتی بدان اہتمام و از و عام ندیدم که طلع دهند و مردم در مرثیت شیخ نصیذہای بسیار سرودند و دیگری گفته که ابن عباد در محلی که بنام کہیہ الباطل معروفست در داخل دروازه مشہور بیاب الفتح بنجاک سپردند و او حکیم ابن عطا اللہ را بجز شرح درشتد بیت از بحر جزیر بنظم کشید و چند رساله کبری صغری نیز یاد کار گذاشت علامہ مقرئ میگوید ابن عباد را مغرب جنسی مدون و مواعظی مجموع است کہ مردم غالباً آنها را دارند و آنچه از انجلب بمیلاد پیرہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخصوص است در حضرت ساطان بقصد تبرک میخوانند و همچنین در مجتمعات عامہ و مواسم مہرود مانند اول جبہ شبان و نیز آن و بیت و ہنتم آنها در رمضان آن من در سال ہزار و دہ در شہر مراکش محروسہ در جشن میلاد بنوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ سلطان ہرور شریف احمد المنصور با بند حسن رحمد اللہ بودم تشکیل داده بود حضور داشتیم آنجا یکی از خطبہ میلاد یہ شیخ ابن عباد دیدم و تفصیل غایات انجلب و تکلمات عظیم آنرا کہ سلطان مبدول داشته بود در کتاب خود کہ بنام روضۃ الاسرار العطر الانفاس فی ذکر من تقیہ من اعلام الحضرتین مراکش و فاس موسوم است ایراد نموده ام و ہم چند نصیذہ بارع و موثقا بدیع در صفت انجلب مبارک در آن تالیف نگار داده ام و بقر شیخ ابن عباد کہ روانش شاد و باد بکرات در شہر فاس زیارت کرده ام و انزار نزد مردم آن بد چنانست کہ مزار امام شافعی نزد اہل مصر و از قریبہای ایزد تعالی یکی برین است کہ مراسدات قیام مقام ابن عباد از زانی داشت خطابت و امامت جامع فروین بضمیت انقا بد انسر زین ہن در

فرمود خ سال و خذ ماہ در انما صب لہر روم انکا سمت بلا و مشرق غرمت ارجمال نصیم و اوم (انتی)

أبو السعوى الشرفى محبى اخذ الى الشعون نايح الدنيا الى الشعون جمال  
الدنيا القاضى جمال محبى اخذ صفى الدنيا محبى وزى الدنيا الى الدنيا محبى  
ابراهيم احمد الكاثر فى المندى الربى

بزرگترین عوام منسوبست از انفاضل علمای ماہ یازدہم و از اکابر فرقه شافعیہ شمرده میشود در مدینہ طیبہ معتقد است شافعیہ شمرده میشود و بر این الطایفه قوانین فقیہ الما سیمود و لاوتش در مدینہ طیبہ سال ہنصد و ہشتاد اتفاق افتاد صاحب خلاصہ الاثر در رحمت وی این عبارات آورده کہ ید کان فاضلا ذاهمة عالینہ و نصر مطبستہ و محاضرة الطیفة و جاہ عرض مع خشية الله تع و التودع فی کثیر من امور الدنيا و الثقل منها و التوقف عنہا خطبہ المناصب التنبیہ فاباها و دعت لہ عن نقاب زخرفها و کان لہ قہم عظیمہ فی النسخ لم یضیع اوفانہ بلا شیئ منہ فجمع بذلک کتباً نفیة بخطہ و کان ملازما بورد العارف بالله تعالی سندی احمد بن موسی العجل کما اوصاه بہ والده من جن خرج من المکتب الی وفاقا و وصی ہو بہ

# ابوالسعود

۳۷۸

ولده الفاضل الخطيب عبدالرحمن وحفظ القرآن وجوده وحفظ كتابه  
الفقه والأصلين والفقه ابن مالك والشاطبية والرتبته وغيرها  
حاصل عبادات الكعبة كويد ابوالسعود انتمندى بود كه همتى عالی و خلقى نيكو داشت محاضراتى لطيف در فاطرس مستخر  
و جابى عظيم اور امرزوق كرده خوف و خشت الهى بر او غالب و از امور دينوى تجب و اعراض مينود مناسبى طيبه  
بروى عرضه داشتند از قبول آنها ابا دوستاسح كرده در نسخ و نوشتن كتب چنان همتى عالی داشت كه وقتى از اوقات  
خوش در غير انفل تصنيع نمينود و از اينروى كتب نفيه بسيار بجز خود فراهم كرده و حسب اوصيه والدهش از نگاه كه از خزينه  
شده تا هنگام وفات بود و عارف بالله تعالى احمد بن موسى عمل استمال داشت و او نيز فرزندش فاضل خطيب الر  
به ان در وصيت نمود كلام الله مجيد را حفظ كرده بوجه قراآت آن استحضار يافت در فقه و اصول تحايه كسى بيا  
حفظ نمود و نيز الفقه ابن مالك در سال شاطبيه و در ساله جسيه و غير آن از كتب علميه حفظ كرده در آنها حضرت مهارت  
بكال يافت مع الجمله ابوالسعود از مشايخ و سايد فنون علوم بيا مونت چنانچه بر نعم خود محمد تقى كازرونى كتاب منهاج  
و شرح آن كه از مولفات ابن جبر است قرأت نمود و نيز در رس كه درى بسيار مانده سيد حسين سمرقندى و عبد الملك عساف  
و احمد بن منصور و عبدالرحمن خيبرى جماعى ديگر مباني علوم محكم و متقن نمود نگاه ملازم تدريس اخوات كرده در  
اوقات فرائض همه روزه بسجده نوبى حاضر ميكشت بعميکه اداى فريضه در مسجد بدون عذر از اوى فوت نميشت و از همه  
پس از آنكه تمامت مردم خارج ميشد نديروان ميرفت و مكيفت دست دارم كه پيش از تمامت مردمان اهل مسجد شده  
و پس از همه ايشان از مسجد خارج شوم و در آن زمان كه مرا حق بود والدهش او را حضور جماعت براى فريضه صبح و قرأت  
و ظائفى كه پس از نماز مقرر بود الزام داشت اتمالا لا اثم به روزه هنگام طلوع فجر مسجد براى اداى فريضه فجر جماعت  
حاضر ميكشت پس از نماز چنانكه معمول بود در مسجد بر اقرات و ظائف مقرر مى نشست و در آن ايام كه به نخل موطأ  
اور او اتمه سكفت رويداده و اذوقه بنيرحت كويد مردمان در سينه ارسم اين است كه هنگام تابان نخلت آنها  
خود خارج شده در انفل در آنجا اقامت نمايند ابوالسعود خود كويد والدهم رازو صل السوء و نخل بود در موسم تابستانى  
با بجا رفت ما نيز با او بدامونخ رستم در آن اوقات كه در آنجا اقامت داشتيم شى از خواب بيدار شدم و در انشب با  
از روز قر و روشن بود چنان توهم نمودم كه صبح طالع كشته و حضور جماعت از من فوت كرده و بديجه مضطرب ولى آرام  
شدم پس وضو كرفتم و باب نخل را كشوده روانه راه كرديم تا آنكه باب الحجه سيدم در آنجا از مناره صد اى تهليل كه معتد  
سنا جاست استماع كردم در امر خویش بجزرت شدم و انتم كه به ما تاب مغرور شده بيرون آمده ام و هنوز از شب  
چيزى باقىست در فكرت فرو شدم چه در آنوقت مرا مساودت بخل خویش مكن نبود يرا كه از عبور نمودن ما بين فلان  
خائف بودم و در آن ساعت آن قوت طلب كه ببيع داخل شوم از خود مشاهدت نمودم زيرا بر حسب عادت موصف  
تو در خوف و هيب باشد در آنحال خدايتالى مراد بن لهم ساخت و قوت طلب غنايت فرمود كه در آنوقت از شب  
عزيمت دخول ببيع نمودم نام خداى سبحانه ياد كرده و اورد ببيع شدم قريب باب عات حضرت رسول ص  
نشسته در تيكه نمودم و جابى خود بر سر كندم پس از ساعتى از سمت مزار عثمان بن عفان شخصى با فافانوس با كرسى  
سينه پوشش مشاهدت كردم كه بجاى ببيع متوجه اند حامل فانوس ايشان آمده تا نزد يك من با ابجاخت توقف نمود

عجيبه

پس از

# ابوالسعود

۳۸۰

پس از ساعتی از جانب قبه عباس رضی الله عنه فانوسی نمایان گشت با او نیز گروهی سفید پوش بودند ایشان ترو با  
انچه گشت نمود پس از زمانی فانوسی ظاهر گردید با گروهی بسیار از آنجا که من بقیع داخل شده بودم در آمدند  
و بدان مکان که من در آنجا توقف داشتم متوجه شدند و ایشان را صدائی و حرکتی عظیم بود یکی از آنجا عت بر کرده نخستین سلام  
گفت سلام او را جواب داده آنگاه اینک باب هزار فاطمه سلام الله علیها نموده چون باب مقبره رسیدند بگفتند  
گشت داخل شدند من نیز با ایشان به المقبره در آمدم از آنجا غزیت جانب تربت صحابه نمودند خواستم که با ایشان  
روانه شوم یکی از امکرده مرا مانع شده گفت ایستام جد تو است از این موضع تخطی نمودنت روایت من ترو هزار  
فاطمه علیها سلام توقف کرده ساعتی بوظائف بتجد قیام نمودم آنگاه آنجا عت بیرون شدند من نیز خارج شدم  
روانه راه گشتم تا آنکه از باب الحجه بیرون آمدم در آن مکان ایستاده متوجه قبله شدم و در گاه حدیثی یاد دعا و تضرع  
نمودند در آن حال یکی از آنجا عت که نیکو و پاکیزه روی بود بی جنب من ملتفت شده گفت تو کیستی گفتتم ابو لهود بن کعب  
الکازرنی آنگاه دست خود بلند نمود و بر ما بین گفتین من زده گفت باریک الله هیکلک حصلت  
لک العنايه ولذبتک یعنی خدای ترا برکت دهد هر آینه عنایت الهی ترا و ذریه ترا شامل گشت پس  
سیرعت تمام متفرق و ناپدید شدند بعضی که گویا در آن مکان احدی نبوده و بسنوز از شب چیزی باقی بود من بدان  
مکان که نخت در آنجا بودم مراجعت کردم پس از زمانی قلیل صدای قافله احساس کردم ولی اشخاص انفاصل  
شاهدت نمی نمودم پس از آن مردی را دیدم که از سمت درب جائز متوجه است بر عالی که چهار شتری بردست گرفته  
و از آنجا میگذرد بر شتر کجا و است که بر آن جا به سفید افکنده بود و از قفای آن مردی را دیدم که شتر را میزند و آن دو  
بنیات یا نیتین در تن جز یکت از آنرا داشتند با خود گفتیم این قافله از بعضی مردمان حاره است عزیمت آن نموده  
که در این مکان رحل اقامت افکنند نزد این قافله رفته با ایشان انس گیرم تا صبح طالع گردد و باب مسجد کشوده شود  
در حلال آنجا دیدم که آمدن بجانب بقیع روانه شده و در سیر سرعت و شتاب کنند از مشاهدت حال آن دو زیاده  
زیاده در سگفت شدم که آیا در این وقت شب از کجا آمده و کجا خواهند رفت آیا غریبن را قصد نموده اند و حال آنکه وقت  
رفتن بر غریبن نیت و یا عزیمت حوالی نموده اند با آنکه اتفاق بیفتاده کجا و در آن میتاست بحوالی نقل  
تا آنکه دیدم جتی قریب بزار ابراهیم بن رسول الله قصد نموده بد آنجا متوجه شدند در آنجا شتر را خواها سینه بخر نمودند  
قبری شروع کردند پس از حفر آن قبر حزی از قبر بیرون آورده بر میان آن کجا و گذارند و از کجا و سینه بیرون آورند  
داخل انقبر کردند و در قبره فون ساختند و من در آن مکان که ایستاده بودم برایشان نظر میکردم پس از ساعتی شتر را  
بند کرده روانه راه شدند بر کجا و نظر کردم دیدم که بر آن جا به سیاه افکنده اند بر خلاف اول که جا به سفید بر آن  
بود در شتر راه عبورشان بر من افتاد چون بزدم من شدند بر خواستم و دست امکن که چهار شتر و دست داشت  
بگرفتم و گفتیم شاپه کاسینه گفت از مادر شو ما ملائکه نقاله باشیم بعقب فتم اعضا و جوارحم از شدت خوف ترش گردید  
عقل از سرم زایل گشت در آن اثنا صوت اذان شنیدم باب مسجد کشودند نخستین کس که داخل مسجد شد من بودم و اصل  
مسجد شده و روضه مقدس زیارت کردم نافله تبرجی ای دردم پس از آن فریضه فجر با جماعت اقتدا کردم آنگاه با صحابه  
خویش وظائف مقرره قرانت کردم پس مجلسان معاودت کرده و الهام را از صورت ما جری اعلام کردم پدرم ابراهیم



# ابوالشعری

۳۸۱

زیاده وقت رویه او را گفتند خدای پس از تو مراد و دنیا باقی نگذار و من خود در قیام بو طائف تو نیابت کنم ابوالمسود  
از آنوقت و الدم روز ما مسجد حاضر گشته بیایت از من بو طائف مقرر و قرأت می نمود مع الجملار باب تراجم آورده اند  
که ابوالمسود در نظم و نثری طویلی بوده نظم و نثر خود را در مجامع فراهم کرده و نیز او را تذکره لطیفی است که هرگز امور  
غریبه و نوادر را در آن جمع نموده بهنگامیکه علی بن غریب الدین حسینی مدتی بدان تذکره واقف گردیده این ابیات در  
و تقریظ آن اشعار کرده

لله در دياره المصنابند ذكره	حوت علوما جمة على النقي مذكرة
نغني عن المعنى في نحو لما قد ذكره	وظهرها بكفى الفقيه عن كتاب حقه
وشعرها رت الشعو من كلام النجده	عروضها بعرض ان يدعى له بالنعتر
فيها احاديث عن المولى على حبه	ابى الحسين من زكا اصلا وضائده
وكحديث ثابت عن حافظ قد قره	وطرفه طرفه بطرفها حذره
ونكتة بديعه على العدا مظفره	ونحفة نفبه بروضها مطر
فانقلت عن مسند من صحت	وكتبه فوعده بن اوردى محبره
لا سيما وهو على ابدى كرام	وجوههم وجهته على الذم مطر
مبينة من المعنى ضاحكه مستر	وقد انار سلكها بدرة وجوه
من نظم البدیع نثر كه قد نثره	ابو السعود الفاضل المفضل النجده
اعنى الجوابين والصدوق المذكور	وهو الامام الوری في طبه الطاهر

## قدام محفوظا مع النحل والفقير

حاصل ملخص معنی ابیات آنکه که شکفتا از کار آنه انشمنه فائقی که کتاب تذکرت نزد ما تحفه آورد و کتاب علوم بسیار  
کامل و تقویر ایاد انسان آورد قوانین مسائل بخوبی آن ادیب را از رجوع کتاب معنی السیب که در فن خود پرداخته شده  
بی نیاز کند مسائل فنی که در کتاب مندرج داشته بقدر الزم رجوع مع بعضی آن که در فقه تالیف نموده مستغنی سازد و مطا  
اشعارش بر دانش شخص بفرایه قواعد عروضیه آن موجب آن گردد که برای جامع آن طلب آرزوش و مغزت کند در آن  
تذکره احادیثی چند درج نموده که آنها را از ابوالمسود علی بن ابطالب که اصل و فرع آنجناب طیب پاکیزه است و ابیات  
کند مرویاتی بسیار از خطاط حدیث ثبت و ضبط کرده و در کتاب تقریر نموده با احادیث طایفه و نکات بدیع در آن  
ایراد کرده که بدینستن آنها شخص بهنگام مناظرت بر خصم خویش غالب آید در آن ریاض علم بسیاری از تحت نصیبه است که  
آنها را از آن مساینه و کتب صحاح که ما بین مردمان بجلیه اعتماد آراسته اند نقل کرده خصوصاً کتاب الکون در  
کسانی که نیکو کار باشند متداول و از آن فتنه گردانی که از انوار جانشان دوام و بقای آنجا است کشف یافته  
رو بیکای ایشان از تقوی و ورع سفید همواره بشاش فرخناک باشند با لالی نظم و نثر آن تذکره الجار افکار ابوالمسود  
است که خود فاضل دانشمند و از اولاد برکزیه کان معدود است یعنی بنسب آل زبیر که از حواریین رسول خدای  
شمرده و شوند و هم به ابو بکر صدیق غنی گردیدند خدایتالی او را با اولادش در کف حمایت خویش محفوظ و زنگانی او را

# ابراهیم بن ابی بکر

۳۸۶

ذی قعدة در شهر ذی القعدة از سال یک هزار و پنجاه و هشت داعی حق البیگ گفت پس از فریضه  
در مسجد نبوی صلی الله علیه وآله بروی نماز گذارده در بیع غرقه قرب تربت والدش نزد مزار ابراهیم بن رسول  
صلی الله علیه وآله بخاک سپردند غرقه وزن جنبر درختی است کلان یا آن عویج است یعنی خار هر گاه کلان  
و بیع غرقه مقبره است در مدینه طیبه زیاده در آن مکان غرقه میرود

# ابراهیم بن ابی بکر بن عبد العزیز

نسبش عبید الرحمن بن عثمانی شود والد او در صلیحیه که قریه است در مصر توطن داشته اند ولی مولد و نشانی  
ابراهیم قاهره مصر بوده از اعیان خابله و قهنا انطاکیه است در فن فرائض و حساب یدعی طولی داشت در فقه و غیره  
از علوم تجر و رقت آیدم یافت چنانکه صاحب خلاصه الاثر در ترجمت می گوید کان من اعیان الأفاضل  
له الهدی الطولی فی الفرائض و الحساب مع التبحر فی الفقه و غیره من العلوم  
الدینیة و هو حنبلی المذاهب مع الجله ولادت ابراهیم در قاهره سال یک هزار و سی اتفاق افتاد و در آنجا نشو و نما یافت  
فقه را از علاء مضر بهیوتی و حدیث را از زکریا از مشایخ فرا گرفت بسیاری از مشایخش بروی اجازت نقل روایات دادند  
مؤلفاتی یکتا پر دخت منجمله کتاب منتهی الارادات که در فقه خابله است شرح نمود و آن در مجلدات چند است مناسبت  
حج در دو مجلد و در سالی چند در فرائض و حساب تألیف نمود از جمله احوال و نقل کنند که در حقوت فکر و دست عقل و صواب  
بود ریاست و حشمتی و افروزدگی کمال داشت از جهت تجریش در علوم و بذل مغرط و احسان شیون باطل علم و سرودین از  
محاسن مصر شمار میرفت با اخلاقی سیکو و صفاتی پسندیده بامین ناس میگرد از کثرت تدبیرش در امور مردمان  
در مشکلات و نیوی بوی جمع می نمودند و در قاهره طرز روز و شبانه چهاردهم شهر ربیع الثانی سال یک هزار و نو و دو چاه  
فجاء وفات یافت روز سه شنبه بر او نماز گذارده قرب مزار والدش بخاک سپردند انتقی

# ابراہیم بن ابی بکر

بهین عنوان در کتب صناعت اعراب مشهور است و در وفات قرن او ب مسطور سید اجل نقیب علم الهدی عطار در فقه  
در مجموع غرر و در غالباً در مجالسی که برای شرح خبری شکل تفسیر حدیثی غریب منجمله ساخته از وی نامی برده و کلام  
آورده و بکده اغیر از کاسینکه در غریب قرآن و وحشی سنت رساله نوشته اند و مجاله پر دخته اند نام و نژاد او مغرب  
مخزیر و استا و غیره تخمین ضبط شده که هو ابو بکر محمد بن احمد بن العاسم بن محمد بن بشاد بن  
الحسن بن بیان بن سماعه بن فروة بن فطن بن دعامة الانبای  
بلال الدین عبدالرحمن سیوطی در بغیة الوفاة از فاضل بیدی نقل نموده است که در حق ابن انباری گفته کان  
من اعلم الناس بالحق و الأدب و اکثرهم حفظاً سمع مرتقب و خلق و کان صدوقاً  
فاضلاً دیناً خیراً من أهل السنة و صحیحاً الذرطی جماعه و کان یملی فینا چند و ابوه مننا  
یعنی ابن انباری در کتوبه بکر شب او بسیار و انارترین مردم بود و حافظ بسیار ممتاز داشت نزد طلبه فیره می علمت  
استماع

# ابن انبار

۳۸۳

استماع کرد بزیر صدق و پیرایه فضل و عیبه و بیانت و زیب سخا آراسته بود و در فطنی و جمعی نزد او شاگردی کرده اند و او در مقابل پدرش ابی محمد انباری مجلس ملائی بر عاوداشت و فیات ابن خلکان نیز بر نظیر این عبارت در روح وی مشتت بازیدی کینا و کتا میگوید کان علامه و قد فی الأدب فاکثر الناس حفظاً لها و کان صدوقاً دیناً خیر من اهل السنه و صنف کتباً کثیره فی علوم القرآن و غریب المحدث و الشکل و الوفی و الأبداء و الرد علی من خالف مصحف العاصم خطیب ابو بکر مورخ بغداد و او را در تاریخ خویش یاد نمود و نیک ستوده آنگاه گفته بلغت ان کتب عنده و ابوه حتی و کان یملی فی نایحه من المسجد و ابوه فی ناحیه اخری یعنی شنیدم که ابن انباری هم در حیات پدرش ملافت و حدیث میکرد و مستلیمان می نوشته در کیسوی مسجد او در س میکت و در سوی دیگر پدر او مع الجمله ابن انباری روز یکشنبه یازدهم ربیع سال و سیت و معاده و یک بگری بوجود چون بر سر حد تحصیل علوم برسد بدار من فاضل و مجلس اساتید مراودت آغاز کرد و بر مقتضای فطانت مغرطه و ذکاوت متوفه و حفظ قوی و خاطر سی حدید که اور نصیب افتاده بود تصانیف معربین نهایت متقن ساخت و بر اصول و ادبها محیط گشت بدینا به که هم در رونق شباب با لوراثه و الاکتساب بنای تدریس گذاشت و بعد بر نانی مقام پدر پیر حیات نمود چه والد وی شیخ ابو محمد قاسم انباری ادیب عهد و لنوی وقت بود چنانکه مورخ بغداد خطیب ابو بکر در ترجمت ابن انباری گفته و کان ابوه عالماً بالأدب و وثقانی الروایة صدوقاً امیناً کتب بغداد و روی عنه جماعه من العلماء و روی عنه ولده المذكور و له تصانیف کثیره یعنی پدر وی دانای علم ادب و دارای معرفت حدیث بود و در انفن شریف روایتی درست و زبانی رست داشت در دار السلام بغداد می نوشت کرد و بی از معاصر نشیفت و سنت از وی اخذ کردند و از الجمله بود فرزندش ابو بکر محمد و از او تصنیفات بسیار یادگار ماند بعضی از مؤلفین این صناعت فوت ابو محمد انباری را در سید و چهار یا پنج بغدادت کرده اند ابن انباری خود از خلفا آل عباس الراضی با مد معاصر بود در حضرت خلافت اورا تقریبی لایق و منزلی فائق بهر سید فوت حافظ و قدرت ذاکر و او از صناعات مجتات و غیر از سخنان سلکت خوانده شد شیخ ابو عبید قالی گفته کان ابو بکر الأبنباری یحفظ فیما ذکر ثلاثاً الف بیت شاهد فی القرآن الکریم یعنی ابن انباری از پیشینه شد از اشعار سید هزار از بر داشت که بانخصوص جمله شواهد قران میسود و عبد الله بن اسید فعی از محمد بن جعفر معنی آورده که گفت ما را این کفظم من ابن الانباری و لا اغرد بحجر امینه و روی انه قال اخطت ثلثه عشر صدوقاً و حدثت ان کان یحفظ مائة و عشرين تفسيراً للقران العظیم با سائدها یعنی من در میان خطا با عاقت ابن انباری کسی نیافتم و در زمره افاضل بزرگ فی خاطر وی میسج ندیم گویند او خود من مطاوی سیزده صدوق کتاب از بر کرده ام و شنیدم که وی یکصد و سبت تفسیر قران با جمله سائدها در خط داشت و صاحب بغیة الوعای نوشته و قتی ابن انباری بیماری گرفتار شد بهر نشی بعبادت آمدند و دیدند پدر وی زیادت مصطلح و بیسج فرزند زار و طمان لامت گفتند چرا اینچنین بنیاد سلکب از رخ بر افکنده و یکبار ز نام آرام از کف نهاده در جاز بجز آنه مشون از کتب اشارت کرده گفت کف لا انزعج و هو یحفظ جمیع ما نزل من ینسج کون بر اعمال بیکر کون کرده و با آنکه وی عاظاً الجمله و قریب است که می نگرید همانا ابن انباری با هر کلمات بسی بخلش تو اضع فضیلت نصیب

که ترجمه اش در این است

# ابن انبار

نیز انصاف داشته سیوطی میگوید و کان مع حفظه زاهدان مواضعاً از ابو الحسن در نقلی از حسن انصاف بن انبار  
 منقولست که روزانه مجلس ملاوی حاضر شدم در آثار سخن نام کی از روایات حدیثی بگویم که عنوان کرده بود متعجب بود  
 درست در نظر دارم که اسم حیان بیا بستانه را بلفظ جان با مویده تصحیف کرد و بر عکس علی امی حال مراد برین آید از آنکه  
 از دانشوری بدان بزرگواری غلطی رسیده جاری کرد چون جرأت تشبیه او را فی المجلس هشتم پس از انتقاد طایفه  
 علماء بنزد مستملی رفتم و خطای شیخ با وی گفتم و آنچه در آن باب صواب بود باز نمودم و بر کتفم پس در جمعه دیگر حاضر حوزه  
 شدم و در گوشه نشستم باینکه با طلب کثرت با مستملی مجلس خطاب نمودم که عرف جماعة الحاضرين انما نحن الامم  
 الفلانی لما اتينا حدث كذا في الجمعة الماضية و نهننا ذلك الشاب على الصواب  
 وهو كذا و عرف ذلك الشاب اننا جعلنا الاصل فوجدناه كذا قال  
 یعنی بر حاضران شبناسان که ما در آینه گذشته که غلطیچه علماء میگردیم اسم حیان را تصحیف اندیم و فلان جوان را  
 به انخطا تشبیه ساخت و راه صواب نبود و بحقیقت آنچه آن بود آورده اند ابن انبار می در حفظ قوه حافظ انواع ریاضات  
 و مخالفت شهوات تحمل میکرد و مدت عمر از هر غذایی طیب و ماکول لذیذ که صورت نقصان حفظ و سیان محفوظات میشد  
 پر میزد می نمود از ابو الحسن عرض منقولست که گفت من ابو بکر بن انباری در ماده طیفه عهد الراضی به حضور دارم  
 چون طبایخ حالت ابن انبار را در غذا میدانت قلیه حرکت برای می تربیت داده حاضر ساخته بود پس از الوان طعمه  
 اقسام اغذیه بسی بخوردیم و لذت بردیم و ابن انبار می همه ابان قلیه مشغول بود و در دنبال ماده علوانی حاضر آوردند  
 ما از آن اکل کردیم و ابن انبار می مسح تناول نمود چون وقت راحت رسید ما بدون خیش خانها رفته بخیمت و ابن انبار  
 بیرون باز و ما بین الخیشین بخوابید و نیز تا هنگام عصر آب نیا شامید و بگاه عصر فلام را بخواند و گفت طیفه مرا از آب  
 بیاور غلام آبی از چاه بکشید و بیاورد با آنکه آب برف حاضر بود ابن انبار می از آن اعراض کرده از آب چاه بپوشید  
 ابو الحسن گفته مرا از این کارهای ابن انباری کی باره طاقت بشد و بی اختیار بروی بالک زدیم و قیاب آغاز کردیم  
 او از من بسج طیفه رسید مرا بخوابست چون بخنور رفتم گفت آن ای ابو الحسن چه احمق میزنی و کرا درستی میکنی  
 من ما حسبنا از گفتم و معروض داشتم که هذا یا امیر المؤمنین بحجاج ان بحال بدینه و بهین  
 ندی بر نفس لا نترقی ثلها ولا یحسن عشرها یعنی ابن انبار را حاکم شده لازم است که در میان او و لوازم زندگانش  
 واسطه گردد و گرنه او خود را به نیکار ما خواهد گشت و با جان خویش آمیزش نتواند نمود راضی در خنده شد و روی ابن  
 انباری کرد و گفت که یا ابا بکر لکن فعل هذا یعنی اینکار را از چه میکنی گفت ابی علی حفطی یعنی  
 برای ادای قوت حفظ و خوف عرض سیان ابو الحسن گوید با وی گفتم قد اکثر الناس حفظك فلم تحفظ یعنی  
 مردم در محذیه محفوظات تو مهالنها دارند ایک خود بگوی که چه از برداری گفت ثلثة عشر سنه و فانی فی نیر  
 صدوق کتاب مراد حفظ است گویند رطب ابدست می گرفت و استشام می نمود و میگفت انک لطلب و لکن  
 اطلب منک ما وهبه الله لی من العلم یعنی تو یک سیوه پاکیزه ولی از تو پاکیزه تر آنکه اینها  
 است که خدا مراد روزی منموده و من از از بر کرده ام هم از ابو الحسن عرضی در این است که در حدیث است ابو بکر  
 ابن انباری گفته وقتی از جاری الراضی با بکر ابی بکر از تعمیر و یا فی مسئوال کرد ابو بکر بیانه او را رثای بیرون

# انباریاری

رفت و گفت انا خافني عبد الرحيم پوری در سنستی انبار میگوید حافظ کفایت آنکه او را کینه شتاب گرفته  
 باشد فقال لا اذی الخاقین الغرض من ابن انباری در همان روز بر رفت و کتاب کرمانی را که در تعبیر نوشته حفظ نمود فرود  
 که حاضر در گاه کردید یکی از مستقرین معتبرین معدود میشد ابو بکر خصب مورخ بغداد و راخبار ابن انباری حکایت کرده  
 که وی روزی در بازار کینزی پاکیزه روی میگوید عذار بیدیه و محبتی از او در خاطرش پدید آمد ماجری در حضرت را  
 شرح داد ارضی کس فرستاد تا تجاریه را بگریزند و بجان ابن انباری برودند خود گفته چون جاریه را فرستاده علیه  
 نزد من آورد و تحقیق مسئله مشغول بودم پس بکلم شرح ویران از جهت استبرار رحم دستور دادم که از من کنار که در آنگاه  
 در شبع مطلبی که بدان اشغال ایشتم شدم و دیدم خیال جاریه مرا از کار خود باز داشته است و کما کان در محض همان  
 مسئله که در نظر بود امکان فکر نمیتوانم نمود علام را بخوانم و گفتم خذها و امض بها فلبس قدوها ان  
**عجل قلبی عن علی** یعنی این کینه را بگیر و برگرد ویرانه آن مقدار است که مرا خاطر از کار و انش باز دارد و علام دست  
 کرد و باز وی جاریه گرفت همچو خواست تا او را بیرون برود می غلام داشت و گفت **دعنی حتی اکلهم** مجربین یعنی مرا  
 بگذار تا او و کلمه با خواججه سخن کنم آنگاه از در ضراعت با من خطاب نمود و گفت **انت رجل له محل وعقل و**  
**اذا اخرجتني ولم تبين ذنبي ظن الناس بى ذنبا فبححا** یعنی تو مردی میباشی خداوندشان حسد  
 چون مرا برانی و جبهه آن فاش نسازی مردم چنان پندارند که در من گناهی هست و صفتی ناپسندیده بوده گفتم **مالک**  
**عندی ذنب غیر انک شغلنی عن علی** یعنی ترا نزدیک من بیج گناهیت جز آنکه خاطر من از مسئله علم پریشان ساخته  
 گفت **فهذا سهل یبني** اگر جبهه ردم نیست بر دل هموار خواهد بود و این قصه بتدیج بگوشت ارضی رسید گفتم **لا یبغی**  
**ان یكون العلم فی قلب احد اهل مندی** **فخذ هذا الرجل** یعنی باید علم بدانان هیچکس آنچنان شیرین نموده باشد که بدان  
 این مرد از ابو بکر محمد بن حسن بیدری صاحب طبقات النخبة نقل است که در صفت ابن انباری گفته **وكان شجاعا**  
**وما اكله احد شيا فط و كان ذابارا و حال و ابعده و لو یکن له عبال**  
 یعنی ابن انباری در آنده و فتنان نیز چون آن تو فتنان کمال حسریس بود و با آنکه غریبی و حیالی نداشت و از آنجه شرتی بهر بنده  
 بود هرگز نشد که احدی از مال او چیزی بکشد گویند روزی مردی نزد وی آمد و گفت **اجتمع اهل سبع فراسخ**  
**علی شی فاعطنی دینها حتی افادق الأجماع** یعنی مردم هفت فرسنگ مسافت به سوی جماع کرده اند در  
 بن ده تا از جماعت تمهین جدا کردم و مخالفت آن اجماع کنم ابن انباری گفت **ما هذا الأجماع** یعنی مردم این هفت  
 فرسنگ بر چه اجماع کرده اند گفت **علی انک یجبل** یعنی بر اینکه تو مردی بهت و از مندی باشی ابن انباری می خیار  
 نخبید و هم از نامت طبع چیزی بوی بخشید این فلکان میگوید ابو بکر بن انباری در بعضی از امالی خویش این ابیات را  
 که یکی از شعراء عرب منسوبت الا کرده

فہلا منعم از منعم کلامنا	خبا لا یوفی علی التامی مادبا
نقی الله اطلاقا لا باکثه المحی	وان کن فدا بدین اللئاس مابنا
منازل لومرت لهن جنازے	لقال الصدی باصلحے ان لابنا

یعنی چون مجبور از سخن گفتن من منع کردید پس چرا خیال دارید که منی از راه دور مرا فرار سد منخ نمودید خدی از سر  
 حبیب

# ابن ابیاری

۸۶

جیبیه که در تودای میستان منزل او است سیراب کند و اگر چه آنها را ز پنهان برابر مردم آشکار نمودند همان منزلها که اگر جازه من بد آنها عبور کند روح من فریاد کند که اسی طلیس جازه را در این زمین بودیم صاحب و فیات گوید از اشعار که

ابن ابیاری در مجلس و مکر از امامی خوش بر زبان انداخته این دو بیت است  
 وبالعرضه البضلاء ان ذرنا هلهما  
 متاهمه لالتنا علیهن نائش  
 خرجت لحتب الرتب من غیر ربه  
 عفاف باغی اللهم منهن ائس

یعنی اگر اهل آنرصه پدید املقات کنی در آنجا آشکارا بپوشی که جمله ما و سر خود و ذویسح پاسبان نماند از جایگاه خویش باهنگ عشق از می همت اندازی حرکت کرده اند ولی بحقیقت مورد هیچ ریه نیستند زیرا که نه در ایشان چیزی است جز پارسایی و عفت و نه برای طالب صلشان چیزی جز نو میدی و حضرت جلال الدین سیوطی این دو شعر از نیاج خاطر

ابن ابیاری در ترجمت می ایراد نموده که در مدح کسی سروده است  
 اذ ان بد شر اذا صبر کانتا  
 هو المکتب بین الصلایه و الفهر  
 لان فنیب المکتب نودا و طبه  
 علی التخی و الحرا صطبا و علی

یعنی هر چه بزبان اندوده کرد و بیگیا افزوده شود چنانکه پسنداری خود مشکلی است در میان دو سک صلابه و همچنانکه گویند مشک را هر چند بیشتر سایند عطرش بیشتر بروز کند از آدم در این بر چه فرو نتر کند نرسد صبرش فرو نتر بظهور آید شیخ ابوالعباس احمد بن عبدالرحمن شریفی شارح مقامات حریری در ضمن تفسیر مقامه نوزدهم این اشعار با ابن ابیاری منسوب داشته است

لا تعسبن علی النوائب  
 فالدمر برغم کل غائب  
 و اصبر علی حد ثانیه  
 ان الامور لیهاعواقب  
 و لیکل صافین قدی  
 و لیکل خالصین شوائب  
 کفرجه مطوبه لک بین اثناء النوائب  
 و مسرف قد اقبلت من حبت بنظر المصائب

یعنی بروز کار زیاده در حوادث آن خشم گیری که روزگار بسنی حتم آلودگان خویش بجا که بالد بلکه می برسواغ و بر سبک بیسج مال جاودانی نماند نیز بیسج صافی بیدر دست و نه مسج ساده بی آسج چه کتایشها که خود در میان نوائب پشیده شده و چه شادمانها که خود از مظان مصائب پدید آمده قاضی اسمعیل گفته مانع عرض می هم فادح فلا کرب فلک لا بیات الا رجوت من الله الفرج ثم قول عاقبه ما احذره الی فامحله ما اوشوه

یعنی بیسج عمنی سکن برای من پیدانند که از دنبال آن این اشعار بیا و آوردم مگر آنکه امید کشایش بخداستالی بروم و پس انجام آنچه از آن بیم داشتم با آغاز آنچه از خدا میخواستم در پیوست و فرج غیبی پدیدار گشت ابن ابیاری در لیله مخزن سال سعید و مبت و هشت و بقول مبت و هشت از سر منزل برای سخن در گذشت و این تصنیفات سودمند بر جا که است کتاب سید پانصد و چهل و پنجاه و ق کتاب شرح الکافی قرب کبیر دروف کتاب الهیات قرب کبیر دروف کتاب الهیات کتاب بالاضداد کتاب المذکره الموت کتاب المقصود الحدیث کتاب المسکله در رد ابن قتیبه و الی عام کتاب لزام کتاب الموضع کتاب الموضع در نحو کتاب الهجاء شرح شعر الاشی شرح شعر النابغه شرح شعر میر کتاب ادب الکاتب کتاب اللمعات انتهى

# ابوسلمه

۳۸۷

## ابوسلمه باوردی

در ماه چهارم هجریه در میان صفت عرفا معروف و مشهور بوده است و از معتبرین اقوام است و از مشایخ عرسان و بسیاری از  
 اجلا این طبقه او را دیده اند و صحبتش را یافته از جمیع شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاریست که ترجمه او را نوشته و میگوید که ابوسلمه  
 صوفی سباج ز پیرانفت و او پیری بود مشایخ بسیار دیده و بصفت ایشان سیده مانند ابو عبد الله رودبار و عباس شاعر  
 ابو عمرو بنجد و ابویقوب قدخوری یکی از امانی اینصفتش کرده است که وقتی بصفت شیخ ابوسلمه سیده از او صحبتی خواست  
 گفت ترک نفاق کن نفاق را از دست ده که چون ایضا کنی توفیق ترا بمقامات عالیه رسمنون خواهد کردید و او همچو آنکس گفت  
 دروغ از آنکه زندگانی در دنیا کاریست آسان ما بر خود آرا مشکل بنماییم و فراموشش کردیم که دنیا نماند آخرت و یکبار ترجمه  
 وی بیش ازین چیزی بدست نیامد که مسطور کرد و باوردی بفتح و او سکون را در آن ایوردیست که از شامیه بدان فراسان  
 بوده بین سنس سنس و درین کتاب و چند موضع نام آن نوشته شده

## ابوسعبد

او نیز در ماه چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام صحبت او را یافته و میگوید که ابوسعبد معلم پیری بوده شن شنیر و در سنه پنجاه و پنج  
 و شیخ ابراهیم کلبلی را دیده و صحبت او رسیده بود از بیانات اوست که میگوید گفتش که در مقامات بی و سول بعبارة توکل  
 رسید چون تو اندر طریق طریقت قدم نهاد و در آن فواید و درجته عالیتر

## شیخ ابوزید بوزجانی

از عرفای ماه چهارم هجریه بوده است ترجمه او از کتاب شیخ الاسلام نقل شده و میگوید که من تنی را دیده ام که ابوزید بوزجانی را  
 دیده بود و بسیار گویگر نیزه او را دیده و از برای من حکایت کرد که مرا بخی عظیم در بوزجان رسیده و طلب بسیار کردم تا او را  
 یافتم و بصفتش سیدم و او مردی بزرگ صاحب کرامت بود با هر طبقه انس داشت و هموم مردم عجب او بودند  
 نقل است که در بوزجان مدرس بود که شیخ ابوزید ساکن آنجا را اول میخواند روزی شیخ بر در آن مدرس نشسته بود در آن حال  
 خادم مدرس بیرون آمد گفت اولی در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند و زیاد در بیخ و نخعی بستن بس شیخ  
 نگاه کرد درخت توتی که در آن مدرس بود بخادم گفت برو این درخت بخت حرکت ده خادم چنان کرد که شیخ خنده  
 پس از حرمت بر برک که از درخت بیفتادند خالص بود گفت برو و از برای ایشان طعام بخرد باقی هر چه ماند به بنام  
 غای خادم گوید مرا از دیدن آنحال و آنحال حیرتی روی او دیدم شیخ گفت اینها در بر قدرت حق سبحانه و تعالی حکایتی نیست  
 و نیز در ترجمه او آورده اند که روزی سبکگین پسر سلطان محمود بوزجان بزرگ آنکارف کامل رفت و بر اینصفتها کرد و ترغیب  
 عدالت نمود در آنوقت سلطان محمود که در آن بود او را بزرگ شیخ رسانیدند و زیاده لطف نمود و بر کنارش بنشیند و دست بر سر  
 صورت او بکشد چون سبکگین از توده ی خواست بر خیزد از او صحبتی خواست گفت با دشمنان را کن با دوستان رفت  
 باش عیب کس ابر بوزجان میار از سیاست خان در گذر کو چک ابر بزرگ بکار همواره خالق خود را حاضر و ناظر بدان  
 پس از

# ابواللیث فوجی

۳۸۸

پس از شنیدن اینکلمات سبکین بگریست و از نزد او برفت سال اوقات او مضبوطیت ولی از قراریکه از ترجمه او مستفاد گردید با او حاضر شده و مانده چهارم بحریه معارف بوده است و بعد از علم و او در فن نظم از پارسی و عربی مهارتی داشته است جمله اشعار اوست که جامی در پنجمت نوشته

بهر نامزگان میجنسنا و سایر الناس لنا منکران

یعنی میشناسند و شون را امیدانت آنکه بر سبک طریق ما از جنس استعد و بر عکس اینطبقه سایر الناس را منکرند و این شعر پارسی نیز منسوب بدوست

تو بعلم ازل مرا دیدی  
دید ای آنکه صیب بخزیدی  
تو بعلم آنکه من صیب بهمان  
روکن آنچه تو پسندیدی

بوزجان بعضی بار موعده و سکون و او و زار مسجد و حیم مسجد و زون شهر کو چکی است بامین برات و قیابور از آنجا نشانی  
چهار منزل و قاهره است و جماعتی از انالی فضل و علم بدانجا منوبند از جمله اشعار

# ابواللیث فوجی

از مشایخ براتست و در مانده چهارم بحریه در زمان سلطنت سلطان محمود بن سبکگین در میان اینطبقه معروف و مشهور گردید مولود وی در قریه فوشخ بوده و از آنجا برات نقل کرد و حاج عبدالعزیز نصاری هر وی اورا دیده و در کتاب خود شرح حال اورا نوشته که شیخ ابواللیث فوشخی بزرگ بود و عارف و پای بر بند رفیق و بسیار مردم از کلمات وی بمقامات عالیله رسیدند هم میونسید و وقتی از او پرسیدم سبب چه شد که از فوشخ برات نقل نمودی گفت وقتی در بدایت حال از فوشخ بجهت رفع حاجتی برات اقامه و زمانی بماندم روزی بر کورستان خیابان میگفتم ششم نیز ایدیم که بر سر کوری نشسته و از برای فرزند خود نوبه میگفد و بر سر و سیند میزد و میگفت ای یگانه ما در ای جان ما در چه شد ترا که در جوانی در خاک تیره منزل نمودی و در غریب خود را تنها گذاشتی از دیدن آنحال مرا تعزیر حالت کلی پیدا شد و بی اختیار گریه دست او را سلیم جاری گردید و در اطراف کورستان منزلی فرابم کرده ترک بعضی خیالات گفتم تا بدیخالتم که می بسینی شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که ابو ابل بن شعیب بن ابن سلمه الکوفی که از بزرگان تابعین است چون نوبه بشنیدی بگریستی و گفتی تا از برای ما و پس از سخن با چگونگی و زاری نمایند یکی از بزرگان اینطایفه گفته است الثلذذ بالبکاء ثم البکاء یعنی لذت و نزه یافتن بگریستن و بجا گریستن و نفسی است در مقابل آنضر و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که باز مانده از صحبت تو باشک حسرت لذت عیاضه تا بنده توجه یابد و نیز شیخ الاسلام نگاشته که محمد بن عبدالعزیز که از بزرگان اینطبقه است مرا گفت که آنچه بمن رسید از هر چیز سبب آن بود که ابواللیث وقتی از راه دهرات عبور میکرد آب اورا از جای برداشت تا بمسجودت که عرق کرد و در آنحال عرض کرد الهی اکنون که مراد بیخالی خواهی بود برک و ساز آمدن مزارم اگر مرا سلامت بیرون آوری سبب تر اقل بخواهد بخوانم چون از عرق نجات یافت وقتی مرا گفت نه سال میگذرد تا در خیال آنم که بوعده خود وفا کنم نمیتوانم هر که که گویم احدی مولا گوید آنم که تو میگوئی وانی که احدیست مرا آنکالت بخود عیاضه یعنی آنچه تو در یافتی احدیست من نیست از نزدی که درک احدیست من دروغ بنده نیست و اینکه حق بوصف احدیست بگفتی که عیاضه است که شکر



# شیخ ابوطاهر کندی

۳۱۹

که شور بنده از ماسوی سابقه کرد و آنعارف کامل ایام و وقت خود را در شهرات میگذرانید تا زمان زندگانی بر او و نود سال و فاش اگر چه بنیوط نیست ولی از تر جراثش همچنانکه متفاد کرده متعارن بوده است با او اخر صده در نه چهارم هجرت شیخ الاسلام کاشته که قبر وی در خیابان مراشت و چون آنعارف کامل روز کار زندگانی را و واع کرد اصحاب میردش به سر قبر او طاقی بساختند و بر بام آن چهار طاقی و در اطراف و جوانب او بود تا یک یک وفات کردند و در جنب قبر او مدفون گردیدند شیخ الاسلام نوشته که شیخ ثوبتورا بنهارا بمن نشان میداد و آسای آنها را میگفت و نم او نقل کرده که در او احسن ایام زندگانی میخواست ای اصحاب من همین که در لفظ و صورت قناعت نماید بلکه لفظ و صورت را با عمل مجانب نماید تا گفتار آن با کردار موافق آید از او پرسیدند شیخ روز کار برای ما که اینها را و چه قسم دیدی گفت خبرت را منوس که ز اینم و به خواری پستی مگر ستم کی از او پرسید که چرا به یکدیگر خود را از نعمتهای یا محروم کردی گفت بخود می روی بنمتهای فانی رفتن است و از نعمت ابدی که نشستن خوشی بضم فاء سکنه و او در فتح سین مجروح و سکون فون و جم از اعمال برت و در این کتاب در چند موضع نام آن ضبط شده

# شیخ ابوطاهر کندی

در نامه پنجم بحریه در میان این طبقه معروف و مشهور بود شیخ الاسلام احمد بام که شرح حالش بجای خود در این کتاب مسطور است با وی موافقت و اتحاد داشته و بر سبب و طریق او میرفته است عقیدت جماعتی از عرفا اینست که وی با خضر صحبت آید و صاحب کرامات بوده از حکایاتی که شیخ الاسلام احمد بام نقل کرده و متعلق باوست این است که گفته روزی نفس من از من طلب زرد آلود خواستم تا او را اطلاق نمایم گفتش کمال روزه دار تا زرد آلودم قبول کرد چون سال با خضر رسید گفت آنرا که از من خواستی بجای آوردم تو نیز بوعده خود وفا کن آدم در باغی که از پدر من میراث رسیده بود دیدم که شغال زرد آلودی خورده بود و آن از آن بر زمین افتاده از او پرسیدم که سیخ زرد آلودم در آن حال نفس من بر او بر آورده که ای احمد زرد آلودی از دست شغال افتاده را چه میکنی و چه خواهی کرد گفتش بودم تا بخوری تا بوعده وفا کرده باشم ایهم زرد آلودست بیش ازین نیست که با نوری بروی که زرد آلوده نفس گفت پس عهد کردم که از تو هیچ آرزو و تمنای کنم گفتش حال درست آمدی پس از جای برخاستم زرد آلودی چند که متمنا بود از درخت چیدم چند دانه از آنرا خورده و چند دانه در دستار چه چیده بخدمت شیخ ابو طاهر کردم که بر صحبت من بود رفت و بتروش که اشتم و گفتم به بیت چند دانه از آنرا آید فرماید شیخ ساعتی در آن مکرست پس وی بمن کرد و گفت یا احمد زرد آلودی وقف من آورده گفتم یا شیخ وقفیت از در ملک خود به دست خود چیده ام گفت احنت زرد آلودی وقف میاوری از آنرا بملکیت بر ما قلم میدی یا از آنرا بسینامی پذیری من ادب که داشتم و همچنان خاموش باسیادم و بیاطن با حق سبحانه و تعالی مناجات میکردم که خداوند اتو آگاهی که این زرد آلود از ملک خود به دست خود چیده ام و اندرخت را از پدر میراث دارم اینجا بروی کشف کرد آن پس از ساعتی پیرش نزد خود خواند و گفت بروه کوسفندی از بر میاورد و بکوی تا شور بانی سازند که احمد اصغری که سنبل بر سر و داغ زده است بیندازد که چه میکنند و چه میگویند من خاموش بودم و بخواندن او را مشغول چون غلام حاضر گشت و بچشم آوردن من کوی فی الحال الهام شد که شور با بخور که از طریق حلال نیست و من بخوردم آن مشغول گشتم شیخ گفت یا احمد چرا میخورید

# ابوالبرکات

۳۹۰

گفتم این نان بی عیب تر است بسبب راپرسید و الحاح کرد که چرا میخوری آنچه بر دل من گذشته بود گفتم شیخ گفت با خیال تحقیق این مطلب لازم است آنگاه پسر را طلبید و احوال گوشت را پرسید گفت چون روزه دور بود دست نیرسید وقت غذا خوردن دیر میشد ناچار از فلان قصه گوشت گرفتم و این غذا را تریب و اوم پس قصاب را طلب کرده تا جری آن پرسیدند گفت آن گوشت از کوه سفیدی بود که شش از عظم از مردم گرفته بود بزد من آوردند و ذبح نمودم یک نیمه شش بود و نیمه دیگر بر جای مانده که شیخ زاده آمد و قیمت داده بخرید و بر شیخ ابوطاهر چون آن ششید سر در پیش افکند و بگرفت من از جای برخاستم بیرون شدم در آن نزدیکی صومعه بود آنجا در آمدیم و بگریستم و مناجات کردم و عرض کردم مرا با بیسپکس انسی نگذاشتی پریشانی شتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر خدمت دی نیتوانم رفت ساعتی نگذاشت که شیخ بزد من آمد و من در مناجات بودم که غذا و غذا بچنانکه حال گوشت بروی کشف کردانیدی حال نزد او نیز بروی کشف کردان در این مناجات بودم که خضر علیه السلام در آمد و فرمود که با ظاهر ملک صورت احمد را وقت نام کرد و گوشت بشه را حلال این را از که اتونحنی تر ابراهیم هیچ بازخواست نرسد که در پای برترین جای وارد از اینجا تار شاد شود مرید بر ادب و صبر و ظرافت نفس و انکار نیاوردن بر کلام بزرگان در ذیل این حکایت جامع از انالی سیطبه گفته اند مراد شیخ ابوطاهر که مردی کامل بود و از هر چه آگاه این بود که در نزد مریدان خود ششون شیخ الاسلام را در نکالات نفسانی ظاهر نماید با اخلاق و صفات حمیده و کرامت وی بی برنده آنچه میطلب را عنوان کرد تا بدینسان نتیجه از آن حاصل آید و ابوطاهر خود بر نکالات غارف کامل شیخ الاسلام بصیر و خیر بود تا اینجا بود آنچه بود آنچه از نفعات و شرح آن نقل شد در کتب اینقوم نقل است که وی همواره میگفته است با خرم که آیدیم چه کردیم و چون میرویم چه خواهیم کرد و هم گاه عقلت میگفته است ای گروه مردم چه خواهید کرد در آن روز که با دست تهنی باشید و نامه اعمال پر باشد از برون سندان او و نیز با عطف گفته ای آنکه دانی ترا چرا چند است و زندگانی تا کی حرص از خود دور نمانی و بجمع مال خود را آوده منهای که دنیا را از آن با خود نخواهی برد و در حساب آنسالها که قمار خواهی بود در آنوقت افوس نماند است سودی نخواهد بخشید نقل است که وقتی مردی از اهل سیر و سلوک از او صحبتی خواست گفت عهدی که با دوست کردی بشکن و آنرا در خلاق زافاش سازد هیچ کسان از روی سواکن و عیب مردم از روی غرض مجوی و چون قدم از برای کسی برداشتی منت منند و چون یکی از کسی دیدی منت دارد و حقوقش را از دست بده تا روز بروز توفیق رفیق باشد سال وفات آنکارف در دست نیامد همین قدر از تجربش متفاد کردید بچند سال قبل از وفات شیخ الاسلام احمد جام بوده در او احسن

صبر و عزم و استقامت

ما به نحم و او ایل ما ششم و اعلی علم

# ابوالبرکات فی الذب علی سنی سنانی

در نامه مغنم بخریه بوده است بکالات نفسانی در بسته و از مریدان و اصحاب علماء الدوله نینانی است که شرح حالش مشهور و حاجبای خود مرقوم خواهد افتاد و او را شیخ در زمره اصحاب خود زیاد میستوده و محل اثوق او بوده از جمله روزگار در مجلس افادت که مشهور بود از بزرگان اهل حال و فضلا میفرمودند که سالیک در وقت تجلی صورتی ادراک میکند و آن تجلی صورتی باشد و حقا از ان صورت منزله باید داشت اما آن تجلی را هستی حق باید دانست چنانکه حضرت موسی از درخت

# ابن قائد

۳۹۱

از وقت شیخانی امانند و هر که گوید درخت خدای بود کا فر کرده و هر که گوید این سخن را خدا گفت کا فر شود پس بخت  
 صورت را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آنوقت علی دوستی سمنانی حاضر بود پس از این بیان شیخ فرمودند قصد من  
 از این عنوان و اعتقاد است که مراد از آنده خوشتر است و امر مذموم است ثبات اعتقاد در ایشان گویم که اسال حتمی کیویت  
 در صورت کُل موجودات تجلی کرده بعد از آن شیخ حق و تنزیه او از صور لطیفی که حتمی بر زبان وی میراند  
 گفت حتمی بخودی خود از وی پرسید که مراد وی گفت خدای بزرگ من فرمود پس اینها که دیدی چه بود عرض کرد  
 آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق سبحانه و تعالی ویرا شنا گفتم و این سخن را از وی پسندید و  
 چون تا اینجا از نفعات لایس نقل افتاد در شرح این بیان شیخ گفته اند که شیخ خواسته است که مقام یقین سیر سلوک  
 علی دوستی را برساند این بیان که فرمود تجلیات هر لحظه و هر دقیقه موجودات است ولی مرد سالک که اهل یقین  
 و آنکه از آثار و نائل علیها مصداق حال است و چون سالک در مقام سیر سلوک بجائی رسید که  
 دانست که او در همه جا حاضر موجود است و منزه از صورتهای آثری است در این مقام که شیخ فرمود در حالتی این چنین  
 کس از احوال دور هر دقیقه ای که تجلیات ممکن و ابوالبرکات قلی الدین علی دوستی همواره در حرکت اصحاب شیخ علاء  
 الدوله میبود تا روز کار زنده گانیز برود نمود بزمانی کم بعد از وفات علاء الدوله در اوایل ماه ششم هجری و انشاء

# ابن قائد اول

نامش محمد است و از اصحاب شیخ عبدالقادر است از فتوحات نقل شده که شیخ عبدالقادر ویرا منزه بخضره میگفت  
 و نیز میگفت که محمد بن قاید من المعزین صاحب فتوحات گفته که منزه درون جماعتی بستند که از وایره قلب خارج  
 یعنی یعنی از حق میگیرند بی واسطه قلب و خضر علیه السلام از ایشان است در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 از بیست از ایشان بود و از بیانات او است که گفته همه چیز باز پس گذاشتم و روی بحضرت آوردم تا که پیش روی خود  
 نشان پائی دیدم مرا غیرت آمد دیدم گفتم این نشان قدم کیت زیراک من اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق  
 نیست پس مرا گفتند این قدم تبت مسلم که او را تصدیق کرده آنگاه خاطر من تسکین یافت و معنی این بیان  
 است که میخواهد اعتقاد خود را در سبقت عمل خود برساند و پیش قدمی خود در طریق سیر سلوک آوایی بفتح  
 ده او و نون یار نسبت مییست در ده فرسخی بغداد قاید عارف الف و بزمه

# ابو السعود بن شبله

از مشاهیر طبقه عرفاست و در نامه بیستم بوده است و از اصحاب شیخ عبدالقادر است از فتوحات نقل شده که  
 از شغلات حکایت کرد که ابو السعد میگفت که بر کنار جلد بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت من  
 سبحانه و تعالی را بنده گان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز ای خیال بر خاطر من بود که آب جلد بشکافت و در  
 ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعد خدایتعالی را مردان بستند که ویرا در آب پرستند و من از ایشانم و من مردی  
 بودم از کثرت از انجا بیرون آمدم بعد از آنکه در روز فلان عاوده واقع خواهد شد چون پانزده روز گذشت آن

# ابوالسعود

۳۹۲

عاشق بیسها چنانکه گفته بود واقع شد و هم از او نقل شده که روزی این قاضی که شرح حالش گذشت در نزد شیخ ابو اسود نشسته بود وی روی بریدان کرد و گفت پانزده سال است که فدایتعالی مراد مملکت تصرف داده آه آن من تصرف نموده ام این قاضی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بجهت حق سبحانه و تعالی گذاشته ام چنانکه میخواهد تصرف کند مراد ازین بیان آنست بآنکه مرا قدرت داده اند که در جزئیات تصرف نایم تفویض صرفم و امور خود را بحق تعالی باز گذاشته ام و بنیاد عزت را بجای تفویض ارادت نتوان بدست آورد و در ترجم

این طعنه آورده اند که وی طریقه و سبکی عجب داشته هر چه از حق بوی سیدی دگر دمی از کسی چیزی نخواستی و بس مشکلف پوشیدی و طعام مشکلف خور می روزی یکی از اهل حاجت نزد وی درآمد دستار دید بر سر وی که پیست و نیار می ارزید آمد نزد با خود گفت این چه اسرافتست که این مرد نموده دستاری که از آن دوست درویش توانند جا به ساخت هر ایک درویش بر سر خود بندد وی بصفای باطن خیال او را دریافت و گفت ای فلان ما این دستار را بهوای نفس بر سر بسته ایم اگر خواهی این را بر بفروش بدویشان قسمت نمای از برای شان سفره بگستر آید و دستار شیخ را گرفتند بازار برود و بفروخت و درویشا را جا به و اطعام داد چون نزد شیخ درآمد همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابوالسعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه که در اینجا نشسته پرس جری تو خواهد گفت وی توبیعی بد کرد و تفصیل اجویا شد گفت سال گذشته از دریای هند بسوی بغداد میآیم در آنحال با وی مخالف برخاستم چنانکه گشتی شرف بفرق شد بر یک از ساکنین کشتی نذری کردند و من هم نذر کردم که اگر سلامت بروم و بیم و نای خوبی بجهت شیخ بدیدم و اکنون ششماه است که در بغداد معطلم و دستاری چنانچه دل میخواست منی یافته ام که گرفته بجهت شیخ آیم تا امروز این دستار را بر دکان فلان دیدم گفتم لایق شیخ این دستار است آنرا بدوست و نیار خریدم بیارم بعد شیخ با آن شخص گفت دیدی که این دستار را دیگری بر سر ما می بندد و نه خود ما بسته ایم و آری ایچکایتان، لغاف کمال بسیار نفع شده است و ببا بدانت که مرید از این بیانات ارشاد میشود بدو چیزکی که چون بزرگان با این طبعه را خارج از دمی خود دیدی در لباس آنها بناید انکار آورد چه با مصالح که در این امور است که او خود میداند

و عالم است بر آن و دیگر آنکه بعضی امور را بجهت آنکه نسبت دگر مردی به شیخ قبولی  
کنی طعام اعلی نشینند  
کنی ناپشت پای خود بنشینند

از شیخ رکن الدین طار الدوله سمنانی نقل شده است که گفت وقتی در آن کورستان که امام احمد حنبل در آنجا مدفون بود توجه کرده بودم خواستم تا بر قبر امام احمد حنبل بروم در سر راه کنسبد عالی پاکیزه بود که من در مدتی که بدانجا میرفتم ندیده و نشنیده بودم که در آنجا بزرگی مدفون باشد چون خواستم که از آنجا بگذرم دیدم بیاطن بشارتی ناگهانی فلان بجا میروی بیاد ما از یارت کن من بکنسبد او در آمدم و آنجا وقت من خوش گردید پس بدم که روح او میگوید همچنان زنده گانی کن که من کرده ام پرسیدم که تو چون زنده گانی کرده گفت بدینسان که بتو وصیت میکنم و آن این است که هر چه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری مرود چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنان گفتم چون بشهر آمیم این قصه با شیخ نور الدین عبدالرحمن گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن کنسبد گفتم حق است و در ابوالسعود میگوید صاحب کرامات و وی طریقه عجب داشته است که هر چه از حق بوی سیدی رود دگر دمی ایچکایت

که در سابق

# ابو محمد القاسمی

۳۹۳

که در سابق گذشت از برای بی نقل کرد شیخ از امریت که از وی بدوشیند زیاده تغییر حالت پیدا نمود از پیش از آن  
 که از بزرگان این طبقه است نقل شده که گفت روزی نزد شیخ اهل ابوسود بن شبلی رفتم دیدم که نشسته و جماعتی از مردم  
 بر اطرافش حاضرند یکی از درویشان که در همان روز بزرگوار آمد و بود و گفت یا شیخ شرط قدم گذاشتن بدین طریق و خود را  
 این طبقه شمردن آنست که بر صورت ایشان باشد و در تو سبب ظاهر از هر چه فراهم می رسیم گفت من ابتدا که قدم  
 در این طریق نهادم من گفتم هر چه از حق بزرگ قبول کن نیکی و زیستی بسین چون فیضی رسد شاکرم و چون بکنی  
 آید صابر اگر نعمتی فراوان آید از روی نجسیم اگر داده خود بگیرد چون اختیار او است روی در هم نیارم که است  
 و درویشی بپوش و سجاده و دلق نیت و آن امر است باطنی که او داده و خدای او این مضمون را شیخ سعدی علیه السلام

بنظم آورده که میگوید

کرامت بجز خدمت خلق نیست      بیسج و سجاده و دلق نیت  
 سالخات انوار کامل در دست نیت      بهینقدر از ترجمه اش متغایر میگردد

# ابو محمد عبداللہ المرزائی القاسمی

از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بوده است و در سنه بمقصد هجری در میان این طبقه معروف و مشهور بوده و از قراریکه  
 از ترجمه اش مستفاد کردید از امالی تونس بوده و نشود نمایش نیز ما زیار جامی رحمة الله که ترجمه او را نگاشته می نویسید که  
 ابواب علوم الهی معارف ربانی بروی کشوده شده بود او را گفته که فلان شخص میگوید که چون شیخ بگاه موعظت  
 سخن می گفت از آسمان آوازی می نمود می دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن نمود منقطع کردید شیخ بخدمت  
 وی نداشت بلکه چون نمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی نور از آسمان بظاہر آید و در الهی بود چون ادا داد و آید  
 قطع کرد و من خاموش می کردم و اینمی خود واضح است اگر بعضی الهی شامل حال نکرد و مسح عضوی از اعضا ترک کند  
 لسان و بیان از شخص منقطع کرد و آن شیخ کامل از بانی بلخ و بیانی طلسم در موعظت بوده از جمله این بیانات از  
 مسطور است که گفته ای کسانی که در طلب دنیا کوشش میکنند و از هر جزوی بر میگردد این پس از یافتن بجز عاریتی چگونه  
 خواهید بست با آنکه میدانید که آنرا فایز و زوال در پی میباشد و حساب آنرا در آخرت بسختی خواهید داد پس بهتر است که بگذرد  
 حق شاکر باشید و باید ای خلق کوشید و صح مال نظم نمایند و نیز از کلمات اوست که گفته روزگار خود را با عانت علم  
 مصروف دارید چه یک لحظه آنرا نتوان بسالهای دراز از عده جواب آن برآمد و نیز بزبان موعظت گفته پر میریزد از آن  
 کسان که ایام خود را بنادانی و غفلت گذرانند چون با چنین کسان نشستی در حد اهل غفلت محدود خواهی بود و وقت  
 در مجلس موعظت نشسته بود پس از وعظی کی بسفری میرفت از روی صیتی خواست گفت قاعته اوست مستحان است  
 و توکل اوست عارفان و احسان اوست سفر بزرگان و نیز از بیانات اوست که گفته مرد باید که عیب پوش باشد  
 عیب جوی و نظر مصلح داشته باشد نه منفعت و فطرت بلند نیت و دل قوی نه ضعیف و روی کشاده نه بسته  
 که اینها همه صفت یکنان و بزرگان اهل یقین است و وقتی از او پرسیدند که مردان حق را از چه باید شناخت گفت  
 از آن که رضای حق جویند و خلق را نشناسند و جزا روی بجای دیگر نیارند و هر نظر آنها را نه بینند و آنکه نظرشان

جویند

# ابوسلیمان نبلی

۳۹۳

جویند و بود از خلق دل برکنده توانند آنها را بسوسلوک یافت و آن عارف کامل و زکار زنده کاینرا تونسیر  
میرد تا در سال شصده و نود و نه در بهمان ملک وفات کرده و درها بنامه فون کرده تونس بضم تاء سکون او  
و نون از بلاد افسریقا است در ساحل بحر مغرب مرجان بفتح میم و سکون راء و هاء و جیم و الف و نون یا نسبت

# ابوسلیمان نبلی

در نامه چهارم بجزیه بوده است و از مردم مصر ترجمه وی از کتاب شیخ الاسلام عبدالعزیز نقل شده که میگوید  
ابوسلیمان نبلی نزد ابوالحسین قرائی آمد و بوسه بر سر و می او ابوسلیمان بانه بس چرکین کهن در برداشت ابوالحسین  
چون بوی کمریت گفت یا ابوسلیمان ترا بس خلق جاه می بینم ولی چیزی که در تو هست در میان ما برود می توانی  
حکومت پدیدت داد از فقرتت زیر سر می نهاد بعد از رسیدن بصفت شیخ ابوالحسین مدتها بودن نزد وی چنانکه  
از برایش فراهم آمد که مغرب زمین رفت و در نزد یکی از حکام آن سرزمین بماند و اعتباری پیدا نمود و بر یکی از بلاد عالم  
کرید و این کرامتی بزرگ بود خردان این حکایت از برای ابوالحسین نقل است که ابوبکر رقی نزد ابوالحسین رفت و وی  
گفت یا ابوبکر اکنون میگویند که مجرد ترین اهل جهان تویی و من از بعضی آثار ترا در میان دو کوهاره می بینم پس آن  
چندان بر نیاید که زنی خواست و ویراد و فرزند آمد در میان دو کوهاره نشسته و سخن عارف کامل ابوالحسین قرائی را  
یا و میگردد و میگفت نظر بزرگان از اهل حال از سر هوا و جوس نباشد که بنشینند آنچه را که بنشیند و کونند آنچه را که خواهد شد و آن  
این حکایت را شاد میشود مرید بر آنکه از تقدیر نتوان بر چیزی پنهان آنچه از مقام خرم در این حکومت و حکمرانی میرساند نبلی  
منسوب به یکی از بلدان مصر

# ابوسلیمان خواص مغرب

از طبقه عرفا و در میان این قوم معروف و مشهور بوده شرح عالی از او در دست نیت و آنچه نوشته میشود از نغمات کلامی  
جامی است که گفته می از مشایخ مغرب است و از اقران ابوالخیر و قتی برد از کوشی نشسته در گزستان سیرت کس خرا  
بگذرد مغربت و او ابرزین انداخت و پایش بر درخت گز آمد و مجروح شد پس چوبی که در دست داشت بقوت بر سر  
در از کوشش در از کوش سر خود باز پس کرد و بزبان فصیح گفت این چوب را اگر مصبری میگوید بر دماغ خود  
میزدی بهتر بودی از دیدن آن حال تعجب کرد و از آن حالت که بروی وی داده بود استنفا نمود که چرا به الگو نه مصبر  
از و صادر شد از این حکایت را شاد میشود مرید بر آنکه بی تا مل و تفکر نماید مرد صبر را از دست او چون نغمشی یا خطایی  
ندانست از کسی سرزد در مقام مواظبت بر آید از کلمات او است که گفته میش مرد در اینجا حواج و دستانت آسایش  
روی کردن بسختی است از برای راحت ایشان فوت ویراد هر دشتن نوشته اند و سال فاش مضبوط و مطبوع  
خواص بفتح خاء معجمه و تشدید و او و صادر همله بیل فرودش میگفتند

# ابو محمد فارسی

در میان

# ابو محمد فارسی

۳۹۵

در میان این طبقه در ماه سیم جبریه معروف و مشهور گردید نقل احوال وی از کتاب شیخ ابو عبد الله بن خفیف شده است  
 از نواصی شیراز است و از اصحاب شیخ اهل فو والنون مصریت و نسبتش در عرفان بوی سده و از حکایاتی که از خود  
 نقل شده این است که گفت وقتی از سار بزمیت شیراز بیرون شدم قائم سلطان جم بدستوی میرفت با او همراه  
 کردیم چون بعضی اعمال و افعال زشت از ایشان مشاهده کردم در باطن انکار برایشان کرده بقتب یعنی برابران  
 داشت که با آنها دشمن شوم و قصد کردم علی بصباح از ایشان مفارقت نمایم در انحال بودم که ناگاه آوازی بلند شد  
 که کرفاؤم شده است و سوگند خورده که همه اهل قافله را تفتیش کند آنگاه گفت تا همه را تفتیش کردم از کم شده اثری  
 معلوم نگردید پرسید دیگر کسی قتی مانده که تفتیش کرده باشند کسان می گفتند کسی قتی مانده مگر شیخ زاهدی که کس را  
 با مثال اینطایفه کان نخواهد بود قائم گفت من سوگند خورده ام و ناچار است از اینکه او را نیز تفتیش نماید آنگاه کسان  
 نزدیک من آمده مرع را بالا کشیدند کرفاؤم در میان من بود کسان می تمجب کرده مرا زیادده علامت کردند و گفتند  
 ای شیخ زاهد این چه کاری بود که روی سبب سوانی اینطایفه گردید می گفتم و الله در این علمی نیت و جبری ندارم  
 بقاؤم گفتند گفت این حرف که میگوید هزار مرتبه از دوزخ بدتر است بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد که بدین لباس  
 چنین امر قبیحی امر تکب شده برکت از حاضرین چیزی گفتند قائم گفت این قسم بهتر است که من میگویم او را بر سر راه قافله  
 بگذارید که مرگ در قافله است یک کین برو بگذرند و او را توبیح و سزایش نمایند بعد از آن میرا که داشته بروید همچنان که  
 قائم گفت مراد آن صحرا بر جای گذاشته بر فتنه و مرز زیادده از آن حالت اندوه دست داد و خود را علامت میکردم و تا  
 میخوردم تا کار چه شود در آنحال قائم پیدا کردید و مراد بچونی کرده گفت ماشاک مانند توئی چنین کار زشتی کند پریم  
 پس چه بود که آن کردی که من بود گفت ترا چون بعضی چیزها در دل گذشت خواستم ترا بتفتیش کنم که بر اعمال بعضی از کسان  
 انکار نیاری پرده پوشی را از دست ندی چه شاید کسان در اینطایفه باشند که طالب علامت بودند و بظاہر بعضی  
 اعمال کنند که خلاف رسم و سیره اهل تقوی است و اجتماع در طریقه خود مصائب گفتنش حال که ایشان شد در این  
 صحرا راه بخاتی ندانم و چگونه تو انم خود را بقافله رسانید دست من گرفت و گفت چشم خود بر هم نه چون چشم برسم  
 نهادم و باز کردم خود را در میان قافلہ دیدم از آنحال بر تمجب من افتاد و پس نگاه می نمود و گفت پسینت  
 و لباس ظاهری فرقیه مشو و از لباسهای دیگر هم روی در هم میار که زبان اعتباریت نه بر این انکار شیخ سعدی  
 مضمون این بیاز انظم آورده که میگوید

و لغت بچه کار آید و تسبیح و مرع خور از علمای کوه سیده برود  
 حاجت بجلاه بر کی دشت نیت درویش صفت باش کلاه تری را

از این حکایت ارشاد میشود مرید بر اینکه نباید بحالتهای ظاہر که از بعضی مردمان کامل پیدا شود کس انکار آورد و امر بر شیخ  
 عمل آنها نماید و فتنه بوضع رفتن ابو مزاحم نزد او و غلا پاک کردن در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت شیخ  
 ابو محمد کرده است نه ابو مزاحم ابو محمد هم میم و سکون تا جمله و را بر محمد قائم یعنی پیش و دیش

# ابو محمد

از مشایخ

# ابو عبد الله مشقی

۳۹۶

از مشایخ فارس است و در ماه سیم هجری بود است و او ایل حال آل بویر را در یافته و شیخ اجل ابو عبد الله بن خنیف او را دیده  
 و این حکایت را از وی نقل میکند که از ابو عثمان شیندم که میگفت وقتی بر بام خانه خود نشسته بودم شیطان نزد دیدم که از آن  
 میگوید که چه میکنی در اینجا چه میکنی چون ایسلام از من بشتید پای از زمین برداشت و بام برآمد در بزم افتادیم  
 ساعتی با هم کبر دیدیم پس من بر او غالب شده سیلی بردی دم و در بر رسیدم بر خاست و بر رفت و از آن تقدیر سالها  
 گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم در منزلی بهی رسیدم که پلی بر آن بسته بودند و آب بسیار داشت طریق  
 رفتن بر خود ندیدم در گوشه متحیر ایستاده بودم در آن حال پیری ضعیف در رسید و من خود بالا کشید و پای در آب نهاد  
 و بر رفت با خود گفتم من ضعیف و بی توکل و بی حال تر از این پیرا توان نیستم از جای برخاسته و در عقب  
 وی باتب رفتم چون نزدیک میان نهر رسیدم آن پیر پای خود بر کنار نهر نهاد و بیرون رفت من در میان آب بماندم  
 دیدم قدرت بر رفتن ندارم خواستم برگردم آب مرا از جای برداشت و بر دو گاهی بیزیر گاهی بهی میگردد دیدم آب مرا  
 میبرد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرده و آب مرا بر کنار می انداخت و آن پروردگار همه جای ایستاده و نظاره میکرد چون  
 خدای تعالی مراجعات داد و بیرون آمدم آن پیر نزدیک من آمد و گفت یا ابا الصنحاک چون دیدی این حالت را تو بگو  
 که دیگر مرا سیلی نزن و از نظر من ناپدید شد از حکایت اول ارشاد میشود مرید بر آنکه بر نفس سرکش خود بجهت بعضی بخواهد  
 هوس نفسانی غلبه کرده و به سیلی توکل از آفرود نشاذه و دیگر باره خواست تا اغوی کرده از ناه بردن بحق  
 و از خلق ادا خواهد از اغوی غلبه دی بجات یافت و هم از یکی از مسائل وی نقل شده است که شخصی بهی  
 میرفت از ابو الصنحاک و صیتی خواست گفت چون بخ سفر بر خود پسندیده و توکل با ساز آن قرار ده و بخت را از او  
 تا حرکت و سکون بر تو آسان کرده و وقتی کی اور گفت مرا نصیحتی کن گفت در دنیا خود از گفته بزرگان روی  
 پیش و از اطاعت آنان بیرون مرو که ترقی دنیا و آخرت بمن است صنحاک بفتح صاء و مجهول و عا جمله است

و این حکایت را از وی نقل میکند

# ابو عبد الله مشقی

در اواخر ماه سیم و اوایل چهارم در میان مشایخ و عرفا بجلالت شان معروف و مشهور گشت نشوونمای وی در شهر  
 دمشق بوده و در زمان حکومت اخیسه بشر مطالب عرفان و علوم این طبقه میکوشیده و بسیار از مردم را بشاگرد  
 طریقت هدایت نمود جایی قدس سره در نجات الانس نگاشته که ابو عمرو مشقی یکانه وقت بود و از طبقه ثانی است  
 و بزرگ مشایخ شام بود و صحبت شیخ اجل ابو عبد الله بن جبار را در یافته و از اصحاب و النون مصریت نسبت  
 به دور سازد وقتی جماعتی از مریدان اورا گفتند از برای ما چیزی کوی که فایده تی بجای آن بخند گفت همچنانکه در نصیحت  
 بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در غم نیفتند مراد  
 از این بیان آنست که پیغمبر از هر چند آیات و کرامات بیشتر خلق را گوید و بد آنها زیاده تر باشد و دور نباشد که  
 که با زوی صادر کرد و عموم مردم از بعضی چیزهای مکرر حل کرده فسادهای کلی از آن ناشی کرده و نیز از کلمات  
 نصیحت آیات اوست که گفته التصوف ربه الصکون بعین النفس بل غرض الطرف عن کل  
 ما یضی شاهد من هو غیره عن کل نفس یعنی تصوف و صفت آن آنست که ببیند دنیا را به چشم کمی و چشمی غلبه  
 پوشاند

بعضی از مریدان جبار را در یافته و از اصحاب و النون مصریت نسبت به دور سازد



## ابو العباس

۳۹۷

توضیح ابو العباس

پوشانده چشم خود را از هر چیزی بنگاهی که پاک باشد از دیدن بر عیب و نقیص حاصل میان آنکه و نیار بنظر حقارت بیند  
 و دیگر چیز را بنظر خوبی و بی عیبی و هم از بیانات فصاحت آیات اوست که گفته علامه فساد الغلبه  
 ان بكل الله العبد المذنبه فبالله ولا یستلحق کلاؤه والرحمة علامت و آیات سختی دل بنده است  
 که پروردگار و خالق او باز که از دست سیر خود در او رود و دنیا و به نیکوئی تدبیر خود مغرور گردد و چون این  
 حالت از برای بنده پدید گردد بد حالتی است او را که بدترین حالات است که بنده را بخود باز که از دنیا  
 پیغمبر سر برده اکلاؤه الطفل الضعیف یعنی با من همچنان باش و نظر عنایت باش  
 چون آنکه با طفل تازه بد نیامده داری هم می گفته اذ اصفت الازواج بالفریب اثر علی الهی اکل  
 انواع المواقفات هرگاه وصف کنند جانها را بنزدیکی با یکدیگر پیدا میگرد و در کالبد مار و شنیاس  
 دوستی اتحاد و آغاف کامل روز کار زنده کاسینه در شهر دمشق بسر میرد تا در سال سیصد و بیست و هجرت  
 روز کار زنده کاسینه رود در شهر دمشق فون کردید  
 یکی از مریدان بعد از وفات او را بنجاب دید پرسید یا شیخ نه دنیا بچه حال که زانیدی و در آن سرای چگونه گفت دنیا  
 چون بسوار روز کارم مشقت که شد و از حق روی بسوی یکره اشتم در آن سرای براحت و آسایش اندرم  
 و عندهی شامل حال من کردید

## ابو العباس حسنین محمد بن سیرف

از عرفای مانه سیم هجری است زمان معتقد و مکتبی و معتقد را در یافته اصل وی از طوس بوده از آنجا  
 بغداد نقل کرده و در الملک در میان این طبقه مشهور و معروف گردید از شیخ حسنین نقل شده که گفت وی  
 از استادان شیخ اجل ابو علی و دباریت و شاکر و عارث محاسبی سرری سقطی است با محمد بن منصور و  
 محمد بن حسین بزجلانی صحبت داشته و در او طبعه ثابته نوشته اند و از بزرگان قدامت شیخ و محل اعتبار  
 این طایفه شیخ الاسلام که در کتاب خود شرح حال ویران نوشته گوید که ابو العباس بن مسروق بغدادی گفته است  
 که در شب شنبه نشسته بود می پدرو ما در من بر من میگردستند می از ریاضاتی که من کشیده بودم و بخدمت  
 بسی سپهرن رسیده و سخنانی که از ایشان شنیده از این بیان خواهد واضح نماید کمین که بمقام صرفت قدم  
 نهاد خود چه دانند که اهل یا صفت از برای چه بر خود نوح را بر جت خستیار مینمایند و سختی را بر لذت چون  
 حالتی در کس دیدند از آن سو حال بدی احوال گمان کنند و آغاف کامل روز کار زنده کاسینه در شهر بغداد  
 میگذرانند تا در سال دویست و نود و نه هجری در بغداد وفات کرد بعضی در صنف لطف و دوست و نود و هشت  
 نوشته اند از کلمات اوست که گفته من نزلت الذییر عاشق زاحیه یعنی کسی که واکه است  
 تدبیر خود را در امر زنده کانی و دانست که تقدیر تغییر پذیرت و خود را با تقدیر موافق ساخت زنده کاشی با  
 کند و چه هیچ عاقله نا ظالم از برای می نیت مثل عن النوف فعال خلوا الأسراد میثامندند  
 و عندها بما لیس منه بد یکی او را پرسید از تصوف که آن صیت گفت تهنی شدن است از آنچه